ازواج رسول الله

اُمَّهاتُ المُؤمِنین

امیرحُسَین خُنجی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران‌تاریخ

www.irantarikh.com

اُمهّاتُ المؤمنین ازواج رسول الله

اَمیر حُسَین خُنجی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ
www.irantarikh.com

khonji@irantarikh.com

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿إِنَّ اللهَ وَمَـلائِكَتَـهُ يُـصَـلُّونَ عَلَـى النَّبِـيِّ﴾
﴿يـا اَيُّهـا الَّـذِينَ آمَنُـوا صَـلُّوا عَلَيـهِ وَسَـلِّمُوا تَـسلِيما﴾

﴿النَّبِيُّ اَولىٰ بِالمُؤمِنينَ مِن اَنفُسِهِم، وَ اَزواجُهُ اُمَّهاتُهُم﴾

﴿ضَـرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَـرُوا اِمـرَاَةَ نُـوحٍ وَاِمـرَاَةَ لُـوط﴾
﴿كَانَتـا تَحـتَ عَبـدَينِ مِن عِبَادِنـا صَالِحَينِ فَخانَتاهُمـا﴾

﴿الخَبيثَـاتُ لِلخَبيـثِينَ وَالخَبيثُـونَ لِلخَبيثَـاتِ﴾
﴿وَالطَّيِّبَـاتُ لِلطَّيِّـبينَ وَالطَّيِّبُـونَ لِلطَّيِّبَـاتِ﴾

صَدقَ اللهُ العَلِيُّ الكبير المَلِك الجَليل ذو العَرشِ العَظيم لا اِلٰـهَ اِلاّ هُـو الخـالق الفَـرد الـصَّمَد الحَـيّ القَيّـوم الـرَّحيمُ الجَبّـار العَفُـوُّ المُنـتَقِمُ الغَفـور الـوَدود القَهّـار ﴿الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَالأرضَ في سِتَّةِ اَيّام ثُمَّ استَوىٰ﴾ ﴿عَلَى العَرشِ يُدَبِّرُ الأمرَ ما مِن شَفيعٍ إلاّ مِن بَعدِ إذنـهِ﴾

فهرستِ مطالب

ام‌المؤمنین خدیجه و فرزندانش

حضرت محمد ابن عبدالله (صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیهِ وَعَلیٰ آلِه و صَحبِهِ الأخیار) ۱۵ سال پیش از آن‌که به‌پیامبری برسد و هنگامی‌که جوانِ یتیمِ ۲۵ سالهٔ تهی‌دستی بود با بیوه‌زنی به نام خدیجه ازدواج کرد که در آن‌هنگام ۴۰ سال داشت، و همسنِ مادرِ محمد بود.[۱]

خدیجه دخترِ خُوَیلِد ابن اسد ابن عبدالعُزّیٰ ابن قُصَی ابن کِلاب بود، و محمد پسر عبدالله ابن عبدالمطلب ابن هاشم عبد عبدِمَناف ابن قُصَی ابن کِلاب بود. خدیجه از تیرهٔ بنی‌اسد، و محمد از تیرهٔ بنی‌هاشم بود. تیرهٔ هردوی آنها از کم‌شمارترین تیره‌های قریش بودند.

محمد تا این‌هنگام ازدواج نکرده بود، ولی نوشته‌اند که خدیجه پیش از آن دوبار شوهر کرده بود. او ابتدا با مردی از یک‌طایفه از بنی‌تمیم ازدواج کرده بود که در کنار مکه جاگیر بودند، و این مرد پس از ازدواج با خدیجه خوش‌نشینِ مکه شده بود. خدیجه از این شوهر اولش پسری به نام هند داشت که اینک ـ کم و بیش ـ همسن محمد ابن عبدالله بود. دومین ازدواج خدیجه با مردی از بنی‌مخزومِ قریش بود. زندگیِ او با این مرد نیز چندان نپائیده بود و از او نیز طلاق گرفته بود. برای این مرد نیز یک دختر آورده بود که هم گویا نامش را هِند نهاده بودند.

۱. مادرِ محمد از خاندانِ بنی‌زهر ـ خاندانِ عبدالرحمان عوف و سعد ابی‌وقاص ـ بود، برادر و خواهر نداشت، و وقتی محمد حدود شش سال داشت او در سن حدود ۲۱ـ۲۲ سالگی در یک روستای دور از مکه و دور از طایفه‌اش از دنیا رفت. این‌که او در آن روستای دور از خاندانش چه می‌کرده است اهل سیره چیزهائی نوشته‌اند که راه به‌جائی نمی‌بَرَد.

خدیجه پسرعموئی سوادآموخته داشت نامش وَرقَه ابن نَوفِل. ورقه مردی بازرگان و تبلیغ‌گر دینِ حنیف و ده سالی بزرگتر از خدیجه بود. نوشته‌اند که ورقه در این اواخر از خدیجه خواستگاری کرده بود و قرار شده بود که او زنِ ورقه شود.[۲] ولی در این هنگام محمد ابن عبدالله به‌خدمت خدیجه درآمد، و مقدرِ خدیجه چنان نوشته شده بود که همسر محمدِ جوانِ زن‌نگرفته شود که همسنِ پسرِ او بود.

چند تن از خانوادهٔ خدیجه از جملهٔ یک دخترعمویش به‌نام قُتَیله از تبلیغ‌گرانِ دین حنیف بودند و با داستانهای دینیِ مسیحیان آشنایی داشتند و کابهای دینی مسیحیان را می‌خواندند.

خدیجه یک خواهر و یک برادر داشت. خواهرش زنِ یک مردِ اموی بود، و برادرش که عَوّام نام داشت سه سالی پیش از آن‌که خدیجه زنِ محمد شود صفیه دُختِ عبدالمطلب (عمهٔ محمد) را به‌زنی گرفته بود، و از او پسری به‌نامِ **زُبَیر** داشت (زُبَیر ابن عَوّام).

خدیجه پدرش مرده بود، و عموئی به‌نامِ عمرو ابن اَسَد داشت که پیره‌کوری بود. نوشته‌اند که عموی خدیجه راضی به‌ازدواجِ او با محمد نبود. محمد به‌همراه عمویانش به‌بهانهٔ مهمانی به‌خانهٔ خدیجه رفتند. خدیجه در مهمانی به عمویش عمرو خمر نوشاند؛ و چون مست شد ابوطالب از او رضایت گرفت که خدیجه زنِ محمد شود.[۳] علت این مخالفتِ عمرو را ننوشته‌اند، ولی شاید او اصرار داشته که خدیجه زنِ ورقه شود که برادرزادهٔ او و عموزادهٔ خودِ خدیجه بود.

خدیجه در ۲۵ سالِ آینده تنها همسر محمد بود. ۱۵ سال از ازدواج محمد با خدیجه گذشته بود که جبرئیلِ امین پیام‌نامهٔ وَحی را از پیش‌گاهِ الله

---

۲. انساب الاشراف: ۲/ ۳۵ـ ۳۶.
۳. أنساب الأشراف، ۱/۱۰۷.

ـ سُبحانَهُ وَتَعالیٰ ـ برایش آورد که او را گزین‌کردهٔ خاصِ الله در جهانِ بشریت کرده بود؛ و او «رسولِ الله» و پیام‌دِهِ دینِ توحیدیِ حنیفیِ ابراهیمیِ موسویِ عیسوی، و دنبال‌کنندهٔ راهِ انبیای اسرائیلی شد که داستانهاشان در کتابهای دینی مسیحیانِ یعقوبی و آریوسی بیان شده بود.

ده سال و اندی از بعثت پیامبر اکرم گذشته بود که خدیجه در سن بالای ۶۵ سالگی (به‌سال قمری) از دنیا رفت، و این یک سال و نیمی پیش از هجرت پیامبر و یارانش به‌مدینه بود. ابوطالب که حمایت‌گرِ پیامبر بود نیز در همین زمان و یک‌ماهی پس از خدیجه از دنیا رفت.

خدیجه در خلال ده سال، و تا وقتی به‌آستانهٔ ۵۰ سالگی و سنِ یائسگی رسید، برای محمد دو پسر و چهار دختر آورد. هر دو پسرش در شیرخوارگی مُردند. نام یک پسر را قاسم و نامِ دیگری را عبدالله و طیب و طاهر نوشته‌اند. محمد را ابوالقاسم می‌نامیدند، یعنی پدرِ قاسم. دختران خدیجه و محمد نیز ـ به‌ترتیبِ سنشان ـ زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه بودند.

زینب که دخترِ بزرگش بود وقتی هنوز به‌سنِ بلوغ نرسیده بود را خواهر خدیجه که زن یک بازرگانِ ثروتمند از خاندانِ عبدِشمس و از عموزادگانِ ابوسفیان اموی بود برداشته به عنوان نامزدِ پسرش به خانهٔ خودش برد.[۴]

زینب در آینده برای خواهرزادهٔ خدیجه پسری آورد که نامش را عاصی

---

۴. نزد مردم مکه و طائف یک رسم همگانی بود که خویشاوندانی که یکدیگر را دوست می‌داشتند و مال و منالی داشتند دخترکان یکدیگر را به‌عنوان نامزدهای پسرانشان به‌خانهٔ خودشان ببرند و در خانهٔ خودشان بپرورند؛ و این نوعی کمکِ مالیِ محبت‌آمیز نیز به‌پدر و مادرِ دختر شمرده می‌شد که نان و رختِ دخترشان را آنها می‌دادند. حتی پسرکانِ مردانِ فقیر را خویشانِ ثروتمندتر به‌خانهٔ خودشان می‌بردند و نان و رختشان را می‌دادند، چنان‌که ابوطالب وقتی پا به‌آستانهٔ پیرسالی نهاد چون‌که تهی‌دست بود و تأمین نان و رخت بچه‌هایش برایش دشوار بود دو پسرِ آخرش ـ جعفر و علی ـ را عباس و محمد به‌خانهٔ خودشان بردند (دو پسرِ بزرگترش ـ طالب و عقیل ـ کار و شکار می‌کردند و نانِ خودشان را در می‌آورند).

گذاشتند. شوهرِ زینب به همین مناسبت نامش ابوالعاص شد. این بچه در شیرخوارگی درگذشت. وقتی پیامبر مبعوث شد ابوالعاص و زینب مسلمان نشدند. ابوالعاص همچنان مشرک ماند و در جنگهای بَدر همراه ابوجهل و در جنگهای اُحُد و احزاب همراهِ ابوسفیان بر ضد پیامبر شرکت کرد. او در جنگ بَدر اسیر شد، و پیامبر به‌جای فِدیَه (خون‌بها) از او قول گرفت که در قبال آزادیش زینب را به مدینه بفرستد. او وقتی به مکه برگشت به‌قولش وفا کرد و زینب را به مدینه فرستاد.

زینب شوهرش را دوست می‌داشت، و نزدیکِ شش سال در مدینه بی‌شوهر در خانهٔ پدرش زیست، تا آن‌که در اوائلِ سال هشتم هجری که روابط ابوسفیان و محمد عادی شده بود ابوالعاص به‌همراه خالد ابن ولید و عمرو عاص و چند مردِ دیگر مسلمان شده به مدینه رفت. زینب در مدینه به نزد شوهرش برگشت و ۹ ماه بعد برای ابوالعاص دختری آورد که نامش را اُمامه کردند، ولی خودش بیمار شد و از دنیا رفت.

اُمامه دخترِ زینب و ابوالعاص را بعدها که بزرگ شد امام علی به زنی گرفت.[۵] امامه برای علی پسری آورد که نامش را محمد نهادند (محمدِ اَوسَط). خودش نیز در جوانی از دنیا رفت. این محمد در کربلا همراه امام حسین بود و شهید شد.

و اما دو دخترِ دیگر پیامبر و خدیجه که رقیه و ام کلثوم بودند را نیز وقتی هرکدام به سنین ۸ ـ ۹ سالگی رسید ابولهب ـ عموی پیامبر ـ به‌عنوان نامزدهای دو پسرش به‌خانهٔ خودش برد. آنها هنوز زنِ پسرانِ ابولهب نشده بودند که پیامبر اکرم دعوتِ توحید را آغاز کرد، و میان ابولهب و او به‌هم

---

۵. زینب دختر پیامبر «زینبِ کُبرا» بود، زینب دختر علی را پیامبر «زینب صغرا» نامیده بود (زینبِ بزرگه و زینب کوچکه). ولی اهل تشیعِ جعفری (اسماعیلیه و امامیه) در آینده لقب زینب دختر پیامبر را به زینب دختر علی دادند و او را زینب کبرا نامیدند.

خورد و ابولهب ـ به‌تحریک زنش که اموی بود ـ هردو دخترِ پیامبر را به‌خانهٔ مادرشان واپس فرستاد. این نهایتِ اهانت به‌یک پدر و مادر بود. الله ـ سُبحانَهُ و تعالیٰ ـ بر او خشم گرفت و از روی عرش و از بالای آسمان هفتم بر دست جبرئیلِ امینْ آیات قرآن فرستاد که در آنها به‌آن زن و شوهرِ بدذات که دلِ پیامبرِ الله را به‌درد آورده بودند نفرین شده بود. در این آیه‌ها الله تعالیٰ گفته بود: بریده بُواد دستهای ابولهب و خاک بر سرِ او، نه مالش به‌دردش خورد و نه آنچه که به‌دست آورده است، به‌زودی به‌آتشِ زبانه‌کشی درافکنده خواهد شد، و زنش هیزم‌کش خواهد بود، دُرونه بر گردنش خواهد بود.[۶] یعنی امید که مال و منالِ ابولهب نابود شواد، و او به‌شکنجهٔ جهنم گرفتار آیاد، و زنش در جهنمْ طنابِ خشنِ لیف درختِ خرما بر گردنش بسته بُواد و خارکَشی و هیزم‌کشی کُناد تا آتشِ شکنجهٔ شوهرش تیزتر شود.

سپس رقیه که دخترِ دومِ پیامبر و خدیجه بود را پیامبر به عثمان ابن عفان اموی داد که جوانی یتیم و مال‌دار از نخستین مسلمان‌شدگانِ مکه و بریده‌شده از خاندان امویش و پیوسته به یارانِ پیامبر بود.

رقیه پسری برای عثمان آورد که نامش را عبدالله نهادند (همنامِ پدرِ پیامبر). یک‌سال و نیمی پس از آن‌که پیامبر و مؤمنان به‌مدینه هجرت کرده بودند، رقیه پس از آن‌که چندی بیماری کشید در ماه رمضان سال دوم هجری از دنیا رفت، و این در روزهای جنگِ بَدر بود. پسرش عبدالله نیز دو سالی پس از مادرش با خروسی بازی می‌کرد و خروس به چشمش منقار زد و چشمش عفونت کرد و در اثر آن بیمار شد و از دنیا رفت.

دو دخترِ دیگرِ خدیجه و پیامبر ـ یعنی ام کلثوم و فاطمه ـ تا پس از

---

۶. این آیه‌ها بعدها که قرآن را گردآوری کردند یک سورهٔ کاملِ قرآن شد به‌نامِ ابولهب: تَبَّت یَدا اَبِي لَهَبٍ وَتَبّ. ما اَغنیٰ عَنهُ مَالُهُ وَما کَسَب. سَیَصلَیٰ نَارًا ذَاتَ لَهَب. وَامرَاَتُهُ حَمَّالَةَ الحَطَب. فِي جِیدِها حَبلٌ مِن مَسَد.

هجرتِ پیامبر به‌مدینه در خانهٔ پدرشان بودند. پس از درگذشتِ رقیه پیامبر دخترِ دیگرش ام کلثوم را به عثمان ابن عفّان داد. از این‌رو پیامبر لقبِ «ذوالنّورَین» به‌عثمان داد، یعنی صاحبِ دوتا نورچشمیِ پیامبرِ الله.

ام کلثوم نیز در سال نهم هجری از دنیا رفت، و ـ گویا ـ بچه‌ئی برای عثمان نه‌آورده بوده است. شاید هم آورده بوده و در شیرخوارگی مرده بوده‌اند و اهل سیره برای ما ننوشته‌اند.[۷]

فاطمه که چهارمین دخترِ پیامبر و خدیجه بود پنج سالی پیش از بعثتِ پیامبر اکرم به دنیا آمده بود. ماه و روزِ تولد فاطمه مشخص نیست. سالش هم به درستی معلوم نیست، فقط همین اندازه بعدها عباس (عمویِ پیامبر) به یاد می‌آورد که حدود پنج سال پیش از بعثتِ پیامبر بود، و علی در آن وقتها چهار پنج سالی داشت، و آن در سالی بود که ابوسفیان کعبه را بازسازی کرد، و پدرش محمد هم در سنِ حدودِ ۳۵ سالگی بود.[۸]

فاطمه یک‌سال و نیمی پس از هجرت پیامبر به‌مدینه و وقتی ۱۸ـ۱۹ ساله بود به‌همسری علی ابن ابی‌طالب (عموزادهٔ پیامبر) درآمد. نوشته‌اند که فاطمه پس از جنگِ بدر به‌خانهٔ علی برده شد.[۹] گویا پیش از آن یک‌بار ابوبکر و یک‌بار عمر نزدِ پیامبر از فاطمه خواستگاری کرده بودند ولی پیامبر به‌آنها گفته بود تا ببینیم که چه مُقَدَّر شده باشد (یعنی پاسخِ رد داده بود).[۱۰]

---

۷. در آن زمان زنهای مکه و یثرب در اثر فقر غذاییْ بسیار سِقطِ جنین می‌کردند و بسیار هم بر سرِ زایمان از دنیا می‌رفتند. نوزادان هم بیشترشان در شیرخوارگی می‌مُردند. زنانی که سِقطِ جنین می‌کردند هم بیشترشان بیمار می‌شدند و می‌مُردند؛ یا پس از آن‌که زایمان می‌کردند کزاز می‌گرفتند و می‌مردند (کزاز را عربها دیوزدگی می‌پنداشتند). از این‌رو مرگ و میر در میان زنانِ جوان و نوزادان بسیار بالا بود.

۸ـ انساب الاشراف: ۲ / ۳۱. مقاتل الطالبیین: ۳۰.

۹. مقاتل الطالبیین، ۳۰.

۱۰. انساب الاشراف، ۲/ ۳۰.

روایت اهل تشیع امامی از زبان امام زین العابدین می‌گوید که فاطمه پنج سال پس از بعثتِ پیامبر به‌دنیا آمد، یک‌سال پس از هجرت پیامبر زنِ علی شد و در این‌زمان ۹ سال داشت.[۱۱] این روایت نشان می‌دهد که فاطمه در ۶۰ سالگی خدیجه به‌دنیا آمده، وقتی ۱۰ سال داشته حسن را به‌دنیا آورده و وقتی ۱۱ سال داشته حسین را به‌دنیا آورده است.

فاطمه در خلال شش سال چهار بچه برای علی آورد (دو پسر و دو دختر). پسرانش حسن و حسین، و دخترانش زینب و ام کلثوم بودند؛ و بچهٔ پنجمِ او جنینی در شکمش بود که در اوائلِ سال ۱۱ هجری (دو-سه هفته پس از درگذشتِ پیامبر) سِقط شد و فاطمه در اثر آن بیمار شد و از دنیا رفت. این جنینِ او وقتی سِقط شد معلوم شد که پسر بوده است. اهل تشیعِ جعفری (اسماعیلیه و امامیه) گفته‌اند که قرار بود وقتی به دنیا آمد نامش را محسن بگذارند. ولی انگار مقدر نشده بود که زنده به‌دنیا آید، و سِقط شد، و مادرش را هم به‌دنبالِ خودش از دنیا بُرد.

فاطمه در اثر این سِقطِ جنین از دنیا رفت.[۱۲] تاریخِ درگذشتِ فاطمه نیز مشخص نیست. در روایتی او یک‌ماه پس از پیامبر، در روایتی سه ماه و در روایتِ دیگری شش ماه پس از پیامبر درگذشت. برخی روایتها گفته‌اند که

۱۱. روضة الکافی کلینی، ۳۴۰.

۱۲. روایتهای اهل تشیع امامی که در اواخرِ سدهٔ دوم هجری توسط شیعیانِ کوفه تدوین شد گفته که عمر ابن خطاب که پس از درگذشتِ پیامبر تبدیل به دشمنِ الله شده (مُرتَد شده) و برای منهدم کردنِ اسلام با ابوبکر همدست شده بود مسلحانه به‌خانهٔ علی حمله کرد تا او را برای بیعت کردن با ابوبکر به‌زور بیرون بکشد، دروازهٔ خانهٔ علی را شکست، و لنگهٔ دروازه به پهلوی فاطمه خورد و پهلوی فاطمه شکست، نیز او چنان به‌چهرهٔ فاطمه تازیانه زد که گوشوارهٔ فاطمه از گوشش افتاد، و فاطمه در اثر آن ضربتها بچه‌اش را سقط کرد و خودش نیز از دنیا رفت. از این‌رو می‌گویند که فاطمه را عمر ابن خطاب که دشمن دینِ الله و دشمنِ اسلام بود شهید کرد؛ و داستان مفصلی درباره‌اش نوشته‌اند که جای آوردنش اینجا نیست.

روزِ سومِ رمضان بود که درگذشت. بلاذری به‌نقل از ابن سعد نوشته که فاطمه شش ماه بعد از پیامبر، در شب سه شنبه سوم رمضان در سن ۲۹ سالگی درگذشت.[۱۳] طبری نیز همین روایت را آورده و نوشته که فاطمه در روز سوم رمضان شش ماه پس از پیامبر درگذشت.[۱۴] یعقوبی بنا بر گزارشهای مختلفی درگذشت فاطمه را یک ماه یا چهل روز یا هفتاد روز یا شش ماه بعد از وفات پیامبر نوشته است.[۱۵] خلیفه بن خیاط تاریخ وفات فاطمه را بنا بر روایتهای مختلفی بین ۷۰ روز تا ۸ ماه بعد از پیامبر ذکر کرده است.[۱۶] ابوالفرج اصفهانی نوشته که در بارهٔ تاریخ وفات فاطمه اختلاف هست و روایتها شش ماه تا سه ماه تا چهل روز پس ازپیامبر ذکر کرده‌اند.[۱۷]

درمورد محل دفن فاطمه نیز اختلاف هست. روایتهای تاریخی محل دفن اورا قبرستان عمومی مدینه ـ یعنی بقیع ـ ذکر کرده‌اند. لیکن محمد ابن یعقوب کلینی از زبانِ امام رضا نوشته که «او را در خانهٔ خودش دفن کردند؛ و چون بنی‌امیه مسجد پیامبر را وسعت دادند قبرش در درون مسجد واقع شد».[۱۸] این سخن را امام رضا در پاسخ یکی از شیعیان گفته است که از او پرسیده فاطمه در کجا مدفون شده بوده است. اگر این روایتِ کلینی که از زبانِ امام رضا آورده است درست باشد، از سوئی معلوم می‌دارد که در پایان سدهٔ سوم هجری کسی نمی‌دانسته که فاطمه در کجا دفن شده بوده است، و از سوی دیگر معلوم می‌دارد که اینجا که اکنون اهل تشیع می‌گویند محل دفنِ فاطمه است درست نیست، و او در جای نامعلومی از زمینِ مسجد پیامبر

۱۳ـ انساب الاشراف: ۲ / ۳۰ و ۳۴.
۱۴ـ تاریخ طبری: ۲ / ۲۵۳.
۱۵ـ تاریخ یعقوبی: ۲ / ۱۱۵.
۱۶ـ تاریخ خلیفه بن خیاط: ۹۶.
۱۷ـ مقاتل الطالبیین: ۳۰.
۱۸ـ اصول کافی: کتاب الحجه، باب ۱۷۰، حدیث ۹.

مدفون است. ولی روایتهای تاریخی می‌گوید که فاطمه در گورستان بقیع دفن شده است.

ام کلثوم ـ دخترِ علی و فاطمه ـ را علی در سال ۱۷ هجری به خلیفه عمر ابن خطاب داد. ام کلثوم در آن زمان ۱۱ سال داشت و سن عمر بالاتر از ۵۰ سال بود. روایتهای اهل تشیع امامی می‌گوید که اُمّ‌کلثوم را عمر به زور و تشر از علی گرفت؛ یعنی علی را ناچار کرد که دخترش را به او بدهد. مثلاً یک روایت می‌گوید که وقتی عمر از ام کلثوم خواستگاری کرد علی به‌او پاسخِ رد داد، و عمر به‌او تشر زد که باید دخترت را به‌من بدهی، و عباس (عموی علی) چون دید که عمر جدی است و اگر علی همچنان مخالفت کند عمر بلائی بر سر علی درخواهد آورد، پادرمیانی کرد و دختر را از علی گرفته به عمر داد. کلینی در الکافی نوشته که زراره گفته امام صادق دربارهٔ ازدواج اُمّ‌کلثوم گفت: «آن یک فرجی (یعنی آلَتِ تناسلیِ زنانه‌ئی) بود که به زور از ما گرفتند». و نوشته که هشام ابن سالم گفته امام صادق در بارهٔ این ازدواج گفت: وقتی عمر از ام کلثوم خواستگاری کرد علی گفت: «او بچه است». سپس عمر عباس را دید و گفت: «مگر من چه عیبی دارم؟» عباس گفت: «موضوع چیست؟» عمر گفت: «نزد برادرزاده‌ات خواستگاری کرده‌ام ولی دستم را واپس زده است؛ والله که چاه زمزم را خواهم انباشت و هیچ افتخاری از افتخارات شما را باقی نخواهم گذاشت بل‌که همه را منهدم خواهم کرد و دو گواه خواهم آورد تا گواهی دهند که علی دزدی کرده است و دست راستش را خواهم برید». پس عباس به‌نزد علی رفته موضوع را به او گفت و از او خواست که امرِ اُمّ‌کلثوم را به وی واگذارد، و او امر را به وی واگذاشت.[۱۹]

یعنی ام کلثوم را عباس از روی ناچاری به عمر داد و علی چاره نداشت

۱۹. فروع الکافی، ۳/۳۴۶.

جز آن‌که از بیمِ خشم عمر سکوت کند. روایتهای دیگری هم دربارهٔ این ازدواج از زبان امامان در متون امامیه آمده است که از این نیز بچگانه‌تر است، و نادانسته اهانتهای حقارت‌باری به‌علی کرده‌اند ولی گمان داشته‌اند که دارند به‌عمر ابن خطاب اهانت می‌کنند.

ام کلثوم برای عمر دو دختر به‌نامهای فاطمه و رقیه و پسری بنام زید به‌دنیا آورد.[۲۰] زید در زمان معاویه چندی در شام بود؛ و زمانی که هنوز در سنین جوانی بود در مدینه بیمار شد و درگذشت و در گورستانِ عمومیِ بقیع مدفون شد. نوشته‌اند که او و مادرش با هم بیمار شدند و در یک‌روز از دنیا رفتند. یک دختر ام کلثوم و عمر زنِ پسرِ عموی خودش، و یک دخترش زنِ یکی از عموزادگانِ پدرش شد.[۲۱]

زینب دختر دیگر فاطمه نیز زنِ عبدالله پسرِ جعفر طَیّار ـ برادرزادهٔ امام علی ـ شد، و چون‌که عبدالله جعفر در زمان معاویه خانه‌اش در مدینه را تبدیل به آمد و رفتِ اهل خُنیا و هنر و آوازخوانان و نوازندگان کرده بود زینب از دستِ او خسته و از او جدا شده به‌خانهٔ برادرش حسین رفت، و چنان‌که می‌دانیم در رخداد کربلا همراه امام حسین بود.[۲۲]

۲۰ـ انساب الاشراف، ۲/ ۶۱. تاریخ طبری: ۲ / ۴۹۲. کامل ابن اثیر: ۲ / ۵۳۷ .

۲۱. انساب الاشراف، ۲/ ۶۱.

۲۲. این عبدالله جعفر طیّار از هنردوستان و خوش‌گذرانهای نام‌دار مدینه در زمان معاویه بوده و در خانه‌اش بزم خُنیا و ساز و سرود برپا می‌شده است، و داستانش دراز است و ابوالفرج اصفهانی (مؤلفِ نام‌دارِ شیعی، شیعهٔ زیدی) در کتاب «الأغانی» به‌تفصیل آورده است. او از دوستان صمیمیِ معاویه و یزید بوده، سالی چند میلیون درم از معاویه می‌گرفته، به‌خاطر احترامی که به‌معاویه داشته یک پسرش را معاویه نامیده، سپس در زمانِ خلافتِ یزید نوزادِ این معاویه را یزید نامیده است (یزید ابن معاویه از خاندانِ ابوطالب). تنها دخترش از زینب که نامش ام کلثوم بوده را نیز چند سال پس از درگذشتِ یزید به‌خالد پسرِ یزید داده و این در زمان خلافتِ عبدالملک مروان بوده است. در روستای خوش آب و هوائی در جنوب دمشق یک زیارت‌گاهی بوده که

زینب دو سال و چند ماهی پس از رخداد کربلا از مدینه به‌دمشق رفت و به‌زودی در دمشق درگذشت، و این پس از شورش ضدِ امویِ مردم مدینه بود که مروانِ حَکَم و امویان به‌دمشق گریختند. در علتِ رفتنِ زینب به‌دمشق و ماندنش در آنجا هیچ خبری ننوشته‌اند، یعنی اهل تاریخ نخواسته‌اند که بنویسند. در تألیفاتِ اهل تشیع نیز زینب پس از رخدادِ کربلا به‌کلی فراموش شده است، و هرچه دربارهٔ او هست همان داستانها است که مداحان در مراسم عزاداریهای محرم و صفر برای مردم می‌خوانند که زینب وقتی پس از رخداد کربلا به‌همراه بازماندگانِ خاندان حسین از کوفه به‌دمشق برده شد در کاخ یزید چه کرد و چه گفت و کاخ یزید را چه‌گونه به‌لرزه افکند.

می‌گفته‌اند آمگاه ام کلثوم است و تا سدهٔ ششم هجری شناخته بوده است. یک نوادهٔ عبدالله جعفر که نامش عبدالله ابن معاویه بوده در اواخر دوران اموی که خلافت اموی وارد جنگهای خانگی شد و در آستانهٔ از هم پاشیدگی قرار گرفت به‌کوفه رفت و امامِ بخشی از شیعیان کوفه و مدائن شد و تشکیل خلافتِ هاشمی داد و کارش بالا گرفت، ولی سرانجام پس از یک سال و نیمی در پارس از سپاهیان اعزامیِ مروان دوم (آخرین خلیفه اموی) شکستِ نهایی یافت و به‌هرات گریخت و در آنجا مردان ابومسلم خراسانی به‌فرمودهٔ ابومسلم که تازه خراسان را گرفته بود و برنامهٔ پاک‌سازیِ درونِ ایران از عربها را داشت او را بازداشت کردند و سرش را بریدند.

امهات‌المؤمنینِ پس از خدیجه

اُمّهـاتُ المـؤمنین کہ معنـایش مـادران مؤمنـان (یعنـی مـادرانِ همـهٔ مسلمانانِ جهان) است آن‌عده از زنانِ عقدی و غیرِ عقدیِ پیامبر بوده‌اند کہ تـا روزِ درگذشـتِ پیـامبر در خانـه‌هـای پیـامبر بـوده‌انـد. علـتِ ایـن‌کہ آنهـا را امهـات المـؤمنین نامیـده‌انـد آن بـود کہ الله ـ سُـبحانَهُ وتعـالیٰ ـ در آخـرین ماههـای عمـرِ پیـامبر از فـرازِ عـرشِ بـرین و آسمـان هفـتم آیـهٔ قـرآن بـر دست جبرئیلِ امین برای پیامبر اکرم فرستاده خطاب به‌مؤمنان گفت که زنـانِ پیامبر در حکـمِ مـادرانِ شمـا استند، لـذا شمـا نمـی‌توانیـد و اجـازه ندارید کہ وقتـی پیامبر از دنیا برود زنانِ او را به‌زنی بگیرید. این آیه را در جای خود خواهیم خواند.

سوده دُختِ زَمعه

اُمّ المـؤمنین سـوده دُخـتِ زَمعـه دومـین زنِ پیـامبر اسـت کہ پـس از درگذشتِ خدیجه گرفته است. سوده از خانـدانِ بنی‌مخزوم و از عموزادگانِ ابوجهل بود. شوهر سوده از یک طایفهٔ قریشِ کنارِ مکه و از مؤمنینِ گریخته از فشارِ قریشان و هجرت‌کرده به‌حبشه بود. سوده نیز همراهش رفته بود. او در حبـشه درگذشـت. پـس از او سـوده به‌مکـه برگـشت و پیـامبر او را بہ زنـی گرفـت، و آن انـدکی پـس از درگذشـتِ خدیجـه و یـک‌سـال و انـدی پـیش از هجرتِ پیامبر به‌مدینه بود.

پیامبر در آن زمان از سنِ ۵۱ سالگی (به‌حسابِ عربی) گذشته بود، از همـه‌سـو زیـر آزارهـا و فـشارهای سـختِ قریـشان بـود، دارای زنـدگی بـسیار زاهدانـه بـود، تـوجهی بہ زنـان نداشـت، و ازدواجـش بـا ایـن زن فقـط بہ آن

خاطر بود که از دخترانش ام کلثوم و فاطمه سرپرستی کند و کارهای خانه را برایش انجام دهد.[۲۳]

پدرِ سوده که پیره‌کافری بود نیز در این‌زمان زنده بود. سوده دو برادرِ شوهر داشت، یکی‌شان از یارانِ پیامبر و از مؤمنانِ گریخته به‌حبشه بود، و یکی دیگرش از دشمنانِ سرسختِ پیامبر بود.[۲۴] یک پسرِ این دومی هم مسلمان شده و همراه عمویانش به‌حبشه گریخته بود.

سوده همراه پیامبر به‌مدینه هجرت کرد. از اواخر دومینِ سالِ ورودِ پیامبر به مدینه رخدادهائی به‌ارادهٔ الله برایش به‌پیش آمد و دروازه‌های نعمتِ الله بر رویش گشوده شد که اوضاع او را دیگرگونه کرد، و این وضعِ نوین ایجاب می‌کرد که پیامبر زنان دیگر بگیرد و تشکیل چندین خانواده بدهد و نوکران و کلفتها داشته باشد.

نخستین زنِ جوانی که پیامبر در مدینه گرفت زینب دُختِ خُزَیمه نام داشت. ولی ابتدا به عائشه می‌پردازم، زیرا عائشه در ترتیبِ زنانِ پیامبر نخستین بود که در مدینه به‌ارادهٔ الله ـ سبحانَهُ وَتَعالیٰ ـ به‌عنوان «زَوج رسول الله» به‌خانهٔ پیامبر برده شد.

---

۲۳. در همین ماهها بود که در یکی از شبها پس از آن‌که پیامبر به‌خواب رفت الله تعالیٰ جبرئیل و بُراق را از آسمانِ هفتم به‌زمین فرستاد و پیامبرِ خویش را در رؤیا به اسرای مسجدِ اقصا و معراج آسمان برد و عرش و کرسی و ملکوتِ آسمان و پیامبرانِ دیریهٔ یهودان و مسیحیان را به‌او نشان داده و در بازگشتنش نمازهای پنج‌گانه را به‌او داد تا برای امتش هدیه بیاورد.

۲۴. این مرد «سُهَیل ابن عَمرو» نام داشت، از سخاوت‌مندانِ نام‌دارِ مکه بود، هرگاه از سفرِ چاروداری برمی‌گشت شتر می‌کشت، آب‌گوشتِ بسیار فراهم می‌کرد، سفرهٔ همگانی می‌گسترد، و برای خشنودی خدایش تلیتِ آب‌گوشت به‌مردم می‌داد که بهترین غذای مردمِ عربستان بود.

عائشه دُختِ ابوبکر

اُمّ المؤمنین عائشه دُختِ ابوبکر سومین زنِ پیامبر است. پیامبر چند ماهی پیش از آن‌که به مدینه هجرت کند، و چندی پس از آن‌که با سوده ازدواج کرده بود، از عائشه دُختِ ابوبکر خواستگاری کرد. نوشته‌اند که عائشه در آن‌زمان هفت ساله و پیامبر ۵۲ ساله بود (به‌حساب عربی).

ابوبکر دوستِ صمیمیِ دیرینه و مشاورِ اولِ پیامبر بود. نوشته‌اند که پیامبر تا در مکه بود معمولاً روزی یک‌بار به خانهٔ ابوبکر سرکشی می‌کرد. او عائشه را در وضعیتهای گونه‌گون دیده بود، و پیش از آن‌که از او خواستگاری کند جبریل او را در خواب به پیامبر نشان داده بود و پیامبر به تنِ او نگریسته و او را پسندیده بود. این رؤیا را بعدها او برای عائشه چنین بازگفته است:

> در خواب دیدم که جبرئیل تو را در چادرِ دیبا پیچانده بود و به نزدم آورد و گفت: چادر را از تنش بردار و به او بنگر که همسرِ تو خواهد شد.[۲۵]

آن‌گونه که بعدها عائشه بازگویی کرده است، نوشته‌اند که روزی عائشه مشغولِ بازی بر روی بندِ تاب‌بازی بود، و پیامبر او را دید و پسندید و به خانهٔ ابوبکر وارد شد. ابوبکر در خانه نبود. پیامبر به‌اُمِّ رومان ـ مادر عائشه ـ گفت: «آمده‌ام تا از عائشه خواستگاری کنم». ام رومان گفت: «ما دختر بزرگتر از او هم داریم».[۲۶] پیامبر گفت: «ولی من عائشه را می‌خواهم»، و از

---

۲۵. طبقات ابن سعد، ۸/ ۶۴.

۲۶. منظورش اسماء دخترِ بزرگِ ابوبکر بوده که از مادرِ دیگر بوده که چندی پیش مرده بود. این اسماء که پیامبر در آینده لقب «ذاتُ النِّطاقَین» به او داد (یعنی دارای دوتا کمربند در بهشت) نیز زنِ زبیر ابن عَوّام شد که برادرزادهٔ خدیجه و پسرِ عمهٔ پیامبر بود (همان زبیرِ معروف که بعدها در جنگ با علی کشته شد). عبدالله زبیر که پس از درگذشتِ یزید ۹ سالی خلیفه بود و حجاز و عراق و ایران را داشت پسرِ این اسماء است.

خانه بیرون رفت. چون ابوبکر به خانه برگشت امِ رومان ماجرای خواستگاری پیامبر از عائشه را برایش بازگفت، و عائشه را ابوبکر به زودی به نامِ پیامبر کرد. پس از آن، بند تاب‌بازیِ کنارِ خانه را به فرمودهٔ پیامبر پاره کردند.[۲۷]

عائشه در آن‌زمان نامزد پسرِ نوجوانِ یکی از اشراف قریش به نام مطعم ابن عَدی بود؛ و این مطعم ابن عدی گرچه مسلمان نشده بود از حامیان پیامبر در برابر مخالفانش بود. گزارشی که طبری آورده است نشان می‌دهد که ابوبکر و مادرِ عائشه میل داشتند که پیامبر از خواستگاری عائشه منصرف شود. او نوشته که زنِ عثمان ابن مظعون را پیامبر برای خواستگاریِ رسمی به نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر به‌زن گفت: «دخترِ برادرش است، چه‌گونه برایش حلال می‌شود؟» زن به نزد پیامبر برگشت و این‌را بازگفت. پیامبر گفت: «برو بگو که تو برادر من در اسلام‌ای و من هم برادرت‌ام، دخترت هم برای من حلال است».[۲۸] زن چون به خانهٔ ابوبکر برگشت، زنِ ابوبکر به او گفت: «عائشه را ابوبکر نامزد جُبیر پسر مطعم ابن عدی کرده است، و ابوبکر مردی نیست که وقتی وعده‌ئی به‌کسی بدهد خُلفِ وعده کند». در دنبالهٔ این روایت آمده که پس از آن ابوبکر به نزد مطعم رفت تا موضوع را با او در میان نهد؛ و زنِ مطعم که مادرِ جُبیر بود به ابوبکر گفت: «نکند که وقتی پسرم دخترت را گرفت تو پسرم را به دینِ خودت در آوری!» ابوبکر به‌مطعم گفت: «این زن چه می‌گوید؟» مطعم گفت: «همین است که

۲۷. انساب الاشراف، ۲/ ۴۰.

۲۸. پیامبر و ابوبکر از بچگی به‌عنوان دو دوستِ صمیمی با هم بزرگ شده بودند، هردو تنها فرزندِ خانواده بودند، در نوجوانی با همدیگر پیمان برادرخواندگی بسته بودند، طبق سنتهای عربی برادرِ یکدیگر شمرده می‌شدند، لذا از یکدیگر ارث می‌بردند، و دخترانشان نیز برای همدیگر حلال نبود که به‌زنی بگیرند. ابوبکر پنداشته بود که این رسم در اسلام نیز هست؛ ولی پیامبر به او فهماند که این رسم در اسلام ورافتاده است.

شنیدی». ابوبکر برخاسته با ناخرسندی از خانهٔ مطعم بیرون آمد.[29] چنین شد که وعده‌ئی که ابوبکر به مطعم داده بود را الله تعالیٰ منتفی کرد، زیرا مقرر کرده بود که این دخترکِ زیبارو در آینده زنِ پیامبرش شود.

ابن سعد نیز روایت واقدی را فشرده آورده است. او نوشته که چون پیامبر از عائشه خواستگاری کرد ابوبکر به او گفت: «من به‌مطعم ابن عَدی قول داده‌ام که عائشه را به‌پسرش جُبیر بدهم. پس بگذار با آنها حرف بزنم و قولم را فسخ کنم آنگاه به تو پاسخ بدهم».[30]

در آن‌وقتها دختربچه‌ها معمولاً نیمه‌برهنه بودند، و یک تکه پارچه که یا از پشم شتر یا از موی بز بافته بودند بر میانشان بسته می‌شد که حَوف نام داشت. چیزی به نام شلوار نیز در میان عربها شناخته نبود.

عائشه در یادآوری آن‌روزها گفته که با دختربچه‌ها بازی می‌کردم، یک حَوفی بر میانم بسته بود، کوچک بودم، وقتی مادرم مرا در خانه نگاه داشت فهمیدم که به‌شوهر داده شده‌ام. واقدی نیز از زبان عائشه چنین آورده است: من نمی‌دانستم که مرا به پیامبر داده‌اند. وقتی مادرم مانعِ بیرون رفتنم از خانه شد دانستم، و چیزی نگفتم تا خودِ مادرم به من خبر داد که زنِ پیامبر شده‌ام.[31]

عائشه در خانهٔ پدرش بود تا آن‌که هجرت پیش آمد و به مدینه رفتند، و سالی پس از هجرت که عائشه به‌سن ۹ سالگی رسیده بود پیامبر وی‌را به عنوان همسر به خانه‌اش برد. همهٔ اهل سیره از زبانِ خودِ عائشه نوشته‌اند که او در سن ۹ سالگی بود که پیامبر با او درآمیخت. پیامبر در این هنگام بیش از ۵۳ سالِ عربی داشت (یعنی ۵۲ ساله بود).

---

۲۹. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۲.

۳۰. طبقات ابن سعد، ۸/ ۵۸.

۳۱. انساب الاشراف، ۳۹ ـ ۴۰. طبقات ابن سعد، ۸/ ۵۸.

بچه‌های عربها چون‌که شبها با پدر و مادرشان در یک اطاق یا کپر یا چادر می‌خوابیدند از سنین کودکی برخی چیزها را به چشم دیده بودند و دربارهٔ آن خبرهائی داشتند. از این‌رو، دختران در عربستان در سنین پائین به‌امور مربوط به زناشویی آگاهی نسبی داشتند، و این امر به بلوغ زودرسِ آنها کمک می‌کرد؛ ولی یک دختربچهٔ ۹ ساله هنوز سه‌چهار سال تا بالغ شدن در جلوش داشت؛ یعنی عائشه در آن‌زمان که الله تعالیٰ اراده کرده بود او را به‌زنی به‌پیامبرش بدهد - یقینًا - پا به سن بلوغ نگذاشته بود بل‌که هنوز بچه بود. عائشه بعدها در یادآوریِ روزی که در مدینه به خانهٔ پیامبر برده شد چنین گفته است:

> با دخترکانِ هم‌سنم بازی می‌کردم. مادرم آمد و مرا صدا زد. نمی‌دانستم که با من چه کاری دارد. در حالی که به شدت نفس‌نفس می‌زدم دستم را گرفت و مرا به حیاط برد و قدری آب برداشت و به سر و صورتم زد و مرا به اطاق برد. چندتا از زنانِ انصاری نشسته بودند؛ و گفتند «ان‌شاء الله مبارک است». مادرم مرا به آنها سپرد، و آنها سر و رویم را درست کردند. نمی‌دانستم که چه می‌شد تا آن‌که چاشتگاهان پیامبر را دیدم و مرا به دست او سپردند. در آن‌هنگام من ۹ ساله بودم.[۳۲]

طبری نوشته که «عائشه روزی‌که زنِ پیامبر شد بچه بود و برای همخوابی مناسب نبود».[۳۳] این‌که پیامبر چه‌گونه در آن سن و سال با عائشه آمیزش کرد موضوعی است که اهل سیره نخواسته‌اند به آن بپردازند. خودِ عائشه گفته که پیامبر در آن سن با او آمیزش می‌کرده است. ولی این‌را دقیق نگفته است، و معلوم می‌شود که چیزی در حدِ کارهای بازی‌گونه با دخترکان

---

۳۲. صحیح بخاری، حدیث ۳۸۹۴.

۳۳. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۰.

بوده است.

او دربارهٔ این‌که وقتی به خانهٔ پیامبر برده شده دختربچه‌ئی بوده است، بعدها می‌گفت که آن‌وقتها روزها در خانه با دختربچه‌ها بازی می‌کردم، وقتی پیامبر وارد اطاقم می‌شد دختربچه‌ها بیرون می‌دویدند، و پیامبر پس از آن‌که از اطاقم بیرون می‌رفت دختربچه‌ها را به اطاقم می‌فرستاد و دیگرباره با من بازی می‌کردند. یک‌روز با دختربچه‌ها بازی می‌کردیم؛ پیامبر وارد شد و پرسید که چه بازی می‌کنید؟ گفتم: «بازی اسپ سلیمانی می‌کنیم»؛ و پیامبر خندید.[۳۴]

دربارهٔ عائشه، ضمن داستانِ «اِفک» که در گفتار جداگانه خواهد آمد، سخنِ مفصل‌تر هم خواهیم داشت.

زینب دُختِ خُزَیمه

در نیمهٔ سال سوم هجری، پیامبر با بیوه‌ئی ۲۸ ساله به نام زینب دختِ خُزَیمه ازدواج کرد، و این پس از تصرفِ روستای بنی‌قینقاع و تبعید قبیلهٔ یهودیِ بنی‌قینُقاع از مدینه بود که الله تعالیٰ بخشی از داراییهای آن قبیلهٔ دشمنِ خویش (اَعداء الله)[۳۵] را در اختیارِ پیامبرش نهاده بود.

زینب دختِ خُزَیمه نخستین همسرِ جوانِ پیامبر تا این‌زمان بود؛ ولی این زن در ماهِ ربیع الاول سال چهارم هجری در اثر بیماریِ کُشنده درگذشت.

---

۳۴. انساب الاشراف، ۲/ ۳۹-۴۰. طبقات ابن سعد، ۸/ ۵۹، ۶۱-۶۲.

۳۵. اعداء الله مردمی‌اند که با فرمانهای الله مخالفت می‌ورزند، از رهنمودهای شیطان در برابر فرمانهای الله حمایت می‌کنند، در حزب شیطان‌اند و با مؤمنانی که در حزبِ الله استند مخالفت می‌کنند. به‌عبارتِ دیگر، کسانی‌اند که به‌خیالِ باطلشان، می‌خواهند که الله را در برابرِ شیطان شکست دهند. در داستانهای قرآن می‌بینیم که تا دنیا بوده است همواره بیشترِ مردم دنیا در حزب شیطان بوده‌اند و یک اقلیتی هم در حزبِ الله و مؤمن بوده‌اند. ولی وعده داده شده است که پیروزی نهایی از آنِ حزبِ الله خواهد بود.

از این‌سال که پیامبر ۵۶ سالِ عربی داشت ازدواجهای بعدیِ پیامبر آغاز شد، پیامبرِ اکرم هر بار که به‌ارادۀ الله یک پیروزی در جنگی به‌دست می‌آورد یک زنِ نو می‌گرفت، و در خلال شش‌سالِ آینده شمارِ بسیاری زن گرفت.

حفصه دختِ عمر

پیامبر دو هفته‌ئی پس از آن‌که با زینب دختِ خزیمه ازدواج کرده بود حفصه دُختِ عمر که بیوۀ کم‌سالی را بود نیز به زنی گرفت. یعنی پس از پیروزی بر یهودانِ بنی‌قینقاع دو زن به‌طور کم و بیش همزمان گرفت که دومی جوان‌سال‌تر از اولی بود.

شوهر قبلیِ حفصه مردی از یارانِ پیامبر به‌نامِ خُنَیس ابن حُذافه سَهمی (از عموزادگان عمرو عاص) و از مهاجرین به‌مدینه بود، و در اوائلِ سال سوم هجری در مدینه بیمار شده و درگذشته بود. حفصه وقتی زن پیامبر شد ۱۸ ـ ۱۹ ساله بود.[۳۶] دربارۀ این‌که آیا حفصه بچه داشته است یا نه، چیزی ننوشته‌اند یا من ندیده‌ام.

گزارشی می‌گوید که وقتی حفصه بیوه شد پیامبر به عثمان گفته بود که در نظر دارد که حفصه را به زنی بگیرد. از زبان عمر نوشته‌اند که وقتی حفصه بیوه شد به‌عثمان پیشنهاد کردم که او را بگیرد؛ و عثمان گفت: «به تو خبر خواهم داد». سپس آمد و گفت: «من خیال ندارم که زن بگیرم». چون پیامبر از حفصه خواستگاری کرد از عثمان شنیدم که پیامبر پیش از آن اظهار کرده بوده که درنظر دارد حفصه را بگیرد. در دنبالِ این گزارش نوشته‌اند که پیامبر به‌عمر گفت: الله زنی بهتر از دخترِ تو به‌عثمان داده و دامادی بهتر از عثمان به تو داده است. تو دخترت حفصه را به من بده و من دخترم ام کلثوم

---

۳۶. انساب الاشراف: ۲/ ۵۴. ابن سعد: ۲/ ۳۹۲ و ۸/ ۸۱ و ۸۶. منتظم: ۳/ ۱۸۵.

را به‌عثمان می‌دهم.[۳۷]

زنِ پیشینِ عثمان که رقیه دُختِ پیامبر بود یازده ماه پیش از آن مُرده بود و عثمان زن نداشت، و اکنون پیامبر به‌خاطر علاقه‌ئی که به‌عثمان داشت و نیز به‌خاطرِ رفتارهای نیکی که عثمان با زنِ قبلیش کرده و به‌گوشِ پیامبر رسیده بود دخترِ دیگرش را به عثمان داد.

ام سلمه مخزومی

پیامبر در ماهِ ربیع الثانی سال چهارم هجری، یک بیوهٔ جوان به نامِ اُمِّ سَلَمه مخزومی را به زنی گرفت؛ و این پس از تصرفِ روستای بنی‌نضیر و تبعید قبیلهٔ یهودیِ بنی‌نضیر از حجاز بود، که الله تعالیٰ اموال و املاکِ بسیاری را به‌تصرفِ پیامبر خویش داده بود که نخلستانهای آنها نیز از آن‌جمله بود.

ام سلمه پیش از آن زنِ ابوسلمه مخزومی بود. ام سلمه و شوهرش از عموزادگانِ ابوجهل و از مسلمینِ اوائل بودند. ابوسلمه در جنگ اُحُد زخمی شده بود، و یک‌ماهی پس از جنگ اُحُد که زخمش اندکی التیام یافت پیامبر او را به‌مأموریت شبیخون بر یکی از طوایفِ بنی‌اسد در شمال حجاز فرستاد. او چون از این مأموریت برگشت عفونتِ زخمش شدت یافت و درگذشت. چهار ماه پس از او پیامبر زنِ بیوه شده‌اش اُمِّ سلمه را گرفت.[۳۸]

از زبانِ عائشه ـ که در آن‌زمان ۱۳ سالی داشته ـ نوشته‌اند که وقتی پیامبر اُمِّ سلمه را گرفت شنیدم که بسیار زیبا است و به این‌سبب سخت در اندوه بودم و تدبیری اندیشیدم تا اُمِّ سلمه را دیدم و دانستم که او زیباتر از آن است که شنیده بودم. چون از زیباییش برای حفصه تعریف کردم حفصه

۳۷. انساب الاشراف: ۲/ ۵۵ . طبقات ابن سعد: ۸/ ۸۲.

۳۸. تاریخ طبری: ۲/ ۲۱۳. منتظم ابن الجوزی: ۳/ ۲۰۷ـ ۲۱۱.

گفت: «چندان هم زیبا نیست که تو می‌پنداری. تو بر او رشک می‌ورزی». گفتم: «خودت برو و ببین». حفصه تدبیری کرد و رفت و او را دید، و آمد و گفت: «آن‌گونه که تو گفتی نیست ولی زیبا است».

نیز نوشته‌اند که پیامبر پیش از آن‌که اُمِّ سلمه را بگیرد می‌گفت: «عائشه در دلِ من جائی گشوده است که دیگران نتوانند گشود». وقتی اُمِّ سلمه را گرفت از او پرسیدند که «هنوز آن جایگاه برای عائشه هست؟» پیامبر سکوت کرده پاسخی نداد؛ و دانستند که اُمِّ سلمه در دلش جای گرفته است.[39]

از زبانِ ام سلمه نوشته‌اند که وقتی زنِ پیامبر شد یک دخترِ نوزاد داشت؛ و پیامبر به‌عمار ابن یاسر که برادرِ همشیرِ ام سلمه بود (مادر عمار کلفتِ بنی‌مخزوم بود و به‌ام سلمه شیر داده بود) گفته بود، و عمار به خانهٔ ام سلمه رفت و دختر را برداشت و به‌روستای قُبا برد و به‌دایه سپرد.[40]

این ام سلمه به خاطر آن‌که شیرِ مادر عَمّار ابن یاسر را خورده بوده، و چون‌که پدر و مادرِ عمارِ یاسر یمنی بوده و ام سلمه شیر یک زنِ یمنی خورده بوده است، بعدها نزد شیعیانِ کوفه که یمنی‌های جاگیرشده در کوفه بودند از منزلت والای ویژه‌ئی برخوردار شد و چنان مرتبه‌ئی به او دادند که به هیچ‌کدام از زنانِ دیگر پیامبر ندادند مگر به‌خدیجه که مادر فاطمه و مادرزنِ علی و جدهٔ حسین بوده است.

ریحانه

در ماه ذوالقعده سال پنجم هجری پیامبر اکرم به‌روستای یهودی‌نشینِ بنی‌قریظه که دشمنانِ الله بودند لشکر کشید و روستا را در محاصره گرفت و

۳۹. طبقات ابن سعد، ۸/ ۹۲-۹۴. منتظم ابن الجوزی، ۳/ ۲۰۸.

۴۰. طبقات ابن سعد: ۸/ ۹۱.

پس از حدود دو هفته مردمش را به‌تسلیم کشاند. او همهٔ مردان روستا را که حدود ۷۰۰ تن بودند دست و پا بسته در جائی گرد آورد، و روزِ دیگر فرمود تا آنها را دسته‌دسته بیرون برده همگی سر بریدند و در گودال بزرگی بر روی هم انباشتند و خاک بر آنها ریختند، و زنان و دخترانشان را سَبی کرد (یعنی به بَردگی گرفت) و املاک و اموالشان را مصادره و بخشی از آن را در میان اصحابش تقسیم کرد و بخشی را برای خودش نگاه داشت. زنان و بچه‌های بنی‌قریظه نیز در بازارِ برده‌فروشی (بازارِ بزرگِ نَجد) به‌حراج فروخته شدند.

روزی که زنان و بچه‌های بنی‌قریظه را از خانه‌ها بیرون کشیده بودند چشمِ پیامبر به‌یک زن کم‌سال و زیبارو افتاد، و پیامبر پیش از تقسیمِ آنها او را جدا کرده برای خودش برداشت. این زن پس از آن با نام **رَیحانه** شناخته شد (یعنی خوش‌بو). ریحانه پدرش از بنی‌نَضیر و شوهرش از بنی‌قُرَیظَه بود؛ یعنی زنی بود که پیامبر ابتدا قبیلهٔ پدرش را به‌فرمانِ الله تعالیٰ از روستاشان تارانده و املاکشان را مصادره کرده بود، سپس قبیلهٔ شوهرش را به‌فرمانِ الله به‌کلی نیست و نابود کرده اموال و املاک و زنان و دخترانشان را مصادره کرده بود.

آن‌گونه که بعدها خودِ ریحانه یا افراد خانهٔ پیامبر بازگفته‌اند، نوشته‌اند که ریحانه زیبا بود و شوهرش او را بسیار دوست می‌داشت، و ریحانه عهد کرده بود که او اولین و آخرین شوهرش باشد (عاشق یکدیگر بوده‌اند). و نوشته‌اند که ریحانه را پیامبر در یکی از نخلستانهایش منزل داد (نخلستانی که ازآنِ بنی‌قریظه بود و الله تعالیٰ آن‌را به‌مصادرهٔ پیامبرش داده بود)؛ و گهگاه به آن باغ می‌رفت و با او می‌خوابید. و نوشته‌اند که پیامبر که علاقه داشت او را برای خودش نگاه دارد به او پیشنهاد کرد که مسلمان شود، ولی او از پذیرفتن اسلام و رها کردن دین خودش خودداری ورزید و گفت:

«یا رسول الله! مرا به عنوانِ کنیزِ همخوابه نگاه بداری هم برای من سبکتر است هم برای تو». و پیامبر وی‌را به حال خود واگذاشت.[41]

این‌را نیز نوشته‌اند که پسرکی از همین یهودان که ملکِ پیامبر شده بود و او را پیامبر به نوکریِ ریحانه گماشته بود یک‌روز به نزد پیامبر رفته به او مژده داد که ریحانه مسلمان شده است. و نوشته‌اند که ریحانه گفته در همان اوائل که مِلک پیامبر شده پیامبر به او پیشنهاد مسلمان شدن کرده و او مسلمان شده و پیامبر او را آزاد کرده و از آن‌پس با او رفتار محبت‌آمیز داشته و هر تقاضائی که داشته برایش انجام می‌داده است. ولی در روایت دیگری که درست‌تر به‌نظر می‌رسد آمده است که ریحانه تا پیامبر درگذشت مسلمان نشده بود. نوشته‌اند که ریحانه به پیامبر گفت: «بگذار تا همچنان عنوان کنیزِ مملوک تو را داشته باشم». و تا وقتی‌که پیامبر درگذشت او کنیزِ مملوک بود؛[42] یعنی در زمان حیات پیامبر مسلمان نشد و کنیزِ همخوابهٔ پیامبر بود.

زینب دُختِ جحش

پیامبر در پایان سال پنجم هجری، و پس از تصرف اموال و املاکِ یهودانِ بنی‌قریظه که ریحانه نیز به‌او رسیده بود، زینب دُختِ جحش را به‌عنوان همسر به‌خانه‌اش برد که داستانش را در گفتارِ جداگانه خواهم آورد.

جویریه دُختِ حارث

پیامبر در سال ششم هجری به‌قبیلهٔ بنی‌مصطلق (یک شاخه از خزاعه)

۴۱. تاریخ طبری، ۲/ ۱۰۱. سیره ابن هشام، ۳/ ۱۹۴. مغازی واقدی، ۵۲۰-۵۲۱. انساب الاشراف، ۲/ ۹۱. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۲۹.

۴۲. بنگر: سیره ابن هشام، ۳/ ۱۹۴. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۲۹ و ۱۳۱. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۸۵.

شبیخونِ غافل‌گیرانه زد. در این شبیخون که در نیم‌شبی تاریک که مردم قبیله در خواب بودند انجام گرفت بیش از ۱۰۰ زن و دختر و کلیهٔ اثاث چادرها و صدها شتر و چند هزار گوسفند به دست پیامبر و یارانش افتاد. روز دیگر، پیامبر پس از جداکردن خُمس خودش بقیه را در میان یارانش به رسمِ معمول تقسیم کرد، و اثاث و اسبابِ فرسوده را نیز گذاشت تا بعدتر در مزایده بفروشد و بهایش را در میان شرکت‌کنندگان در این غَزوَه تقسیم کند.[۴۳]

رسم عرب آن بود که زنان و دخترانی که در شبیخون و حمله به همراه شتر و گوسفند و کالاهای قبیله تاراج می‌کردند بی‌درنگ مُلکِ غنیمت‌گیرنده می‌شدند. به این غنیمتهای انسانی «سَبایا» می‌گفتند. رسم عرب چنان بود که کسی که زن یا دختری را سَبْیْ می‌کرد حق داشت که همان‌روز با او آمیزش جنسی کنند. ممکن بود که پدر یا برادران سبایا ـ اگر زنده مانده بودند و مالی برایشان مانده بود ـ برای بازخرید کردنِ زن یا دخترشان اقدام کنند، و ممکن هم بود که کسی به سراغ سَبی‌شدگان نیاید (یعنی مالی برایش نمانده باشد تا ببرد و زن و بچه‌اش را بازخرید کند) و آنها در کنیزی بمانند سپس دربازارهای حراجِ کنیزکان به فروش برسند، یا به‌عنوان کنیزِ همخوابه نگاه داشته شوند.

اصحاب پیامبر وقتی زنان و دخترانِ بنی‌مُصطَلِق را سبی کردند چون‌که نمی‌دانستند که آیا در اسلام نیز رسمِ هم‌خوابیِ درجا و بی‌نکاح با سبایای شوهردارِ عرب پابرجا است یا نه، لذا همانجا از پیامبر پرسیدند تا تکلیف را روشن سازد. در این‌باره از زبان ابوسعید خُدری (یکی از اصحاب پیامبر) که در این غزوه بوده چنین آمده است:

به غزوهٔ بنی‌مُصطَلِق رفتیم؛ زنان عرب را سَبی کردیم؛ مدتی بود که از

۴۳. طبقات ابن سعد: ۲/ ۶۴.

زن دور بودیم و دلمان هوای زن می کرد، ولی فکر می کردیم که نباید به آنها دست بزنیم. پس گفتیم: «چرا دوری کنیم؟ پیامبر همراهمان است، از او می‌پرسیم». پس پرسیدیم، و پیامبر گفت: «چرا نکنید! هر رسمی که پیش از این بوده است تا روز قیامت پابرجا خواهد ماند».[۴۴]

زنی کم‌سال و زیبارو به نام جُوَیرِیَه که دُختر رئیس بنی‌مُصطَلِق بود و شوهر جوانش در این شبیخون کشته شده و پدرش در آن تاریکیِ شبْ گریخته بود توسط یک خزرجی به نام ثابت ابن قیس ابن شَمّاس از چادر بیرون کشیده شده و ملک ثابت ابن قیس شده بود. جویریه چون می‌دانست که پدرش برای بازخرید کردنش خواهد آمد با ثابت ابن قیس گپ زد تا با او کاری نداشته باشد (یعنی از او همخوابی نخواهد)، و بهائی بر رویش بگذارد تا او سرِ فرصت بپردازد و خودش را آزاد کند. جویره سپس برآن شد که از پیامبر تقاضا کند تا در نوشتن قراردادِ فدیه و آزادی به او کمک کند. او به این‌منظور به چادر پیامبر رفت تا با او گپ بزند.

از زبان عائشه ـ که در این غَزوَه همراه پیامبر بوده ـ نوشته‌اند که این زن چندان «جذاب و نمکین بود که هرکه او را می‌دید دل‌باخته‌اش می‌شد». عائشه بعدها به یاد می‌آورد که «تا او را بر درِ چادر دیدم از او بدم آمد، زیرا یقین کردم که پیامبر هم آن جذابیت و ملاحتی که من در او دیدم را خواهد دید و از او خوشش خواهد آمد».

چُنین هم شد، و تا او با پیامبر گپ زد و موضوع را با او در میان نهاد، پیامبر به او گفت: «اگر چیزی بهتر از این باشد خواهی پذیرفت؟» او گفت: «چیست؟» پیامبر گفت: «قراردادت را من ادا کنم و تو زنِ من بشوی». او گفت: «می‌پذیرم».

پیامبر او را از ثابت ابن قیس خریده ازآنِ خودش کرد. چون اردو برای

---

۴۴. ابن کثیر: ۲/۵۴۶.

بازگشت به مدینه به راه افتاد پیامبر او را با خود می‌داشت و در نزدیکیِ مدینه «او را امانت به یک انصاری سپرد و به او فرمود که از او نگهداری کند» (یعنی به خانهٔ خودش ببرد). واقدی از زبان جویریه نوشته که در آن‌هنگام بیست سال داشته است.[۴۵]

پیامبر و اصحابش با سبایا و اموال بسیار که از بنی‌مصطلق گرفته بودند به مدینه برگشتند. به زودی رئیس بنی‌مُصطَلِق که نامش حارث بود با چندین شتر که شاید از طایفهٔ ضعیفتری غنیمت کرده بود به مدینه رفت تا دخترش جویریه را بازخرید کند. ولی پیامبر که دل‌بستهٔ جویریه شده بود نمی‌خواست که او را به‌پدرش واپس دهد؛ و حارث اصرار داشت که دُخترِ مرد نام و نشان‌داری همچون من را نباید که در کنیزی نگاه داشت؛ فِدیه‌اش را هرچه بطلبی خواهم پرداخت.

دنبالهٔ گزارش را آشفته آورده‌اند زیرا خبرِ دقیق نداشته‌اند. نوشته‌اند که پیامبر به او گفت: «اختیار را به دست خودِ دختر می‌دهیم». و حارث به نزدِ جویریه رفت و نظرش را پرسید، و او گفت: «من نزد پیامبر خواهم ماند».[۴۶] و پدرش گفت: «سوگند به‌الله که ما را بدنام کردی». و گویا پیامبر رفتارهای نیکوئی با حارث نمود و پیشنهادهائی به او کرد که سبب شد او اقرار کند که محمد فرستادهٔ الله است. و گویا پیامبر جویریه را از او خواستگاری کرد تا زنِ رسمیِ خویش کند، و او پذیرفت.

نوشته‌اند که پس از مسلمان‌شدن حارث اصحاب پیامبر گفتند که او پدرزنِ پیامبر است؛ و بسیاری از سبایای بنی‌مُصطَلِق را آزاد کردند، و

---

۴۵. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۰-۲۴۱. مغازی واقدی، ۴۱۱-۴۱۲. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۱. طبقات ابن سعد، ۲/ ۶۴ و ۸/ ۱۱۶-۱۱۷ و ۱۲۰.

۴۶. او روزی که پیامبر او را خریده از بردگیِ ثابت ابن قیس رهاند به‌پیامبر قول داده بود که برای همیشه ازآنِ او باشد، و اکنون نمی‌خواست که به‌زیرِ قولِ خودش بزند. لذا به‌پدرش گفت که نزد محمد خواهد ماند.

«برکتِ ازدواجِ پیامبر با جویریه افراد صد خانوادهٔ بنی‌مُصطَلِق را از بردگی رهاند».[47]

البته این بیرون بردن از بردگی به‌آن معنا نبود که این زنان و دختران به خانواده‌های خودشان برگردانده شوند؛ بل‌که اصحاب پیامبر آنها را از حالتِ کنیز بودن بیرون آوردند تا هیچ‌گاه نفروشند یا به‌کسی نبخشند، بل‌که به‌عنوان همسر در خانه‌هاشان نگاه دارند.

یعقوبی نوشته که اصحاب پیامبر چون دیدند که جویریه را پیامبر زنِ خودش کرده است هرچه زن و دخترِ مصطلقی در اختیار داشتند را زنِ خودشان کردند.[48]

گزارشی نیز خبر از آن می‌دهد که برخی از اینها را در بازار فروختند. ابوسعید خدری گفته که به بازار رفتم تا دخترکی را بفروشم؛ یک مردِ یهودی مرا دید و گفت: «ابوسعید! نکند این دخترک که می‌فروشی کُرّه‌ئی از تو در شکمش باشد!» گفتم: «من با او نزدیکی نکرده‌ام».[49]

در بازگشت از این غزوه بود که پیامبر جویریه را به همراه خودش می‌داشت و به عائشه که همراه برده بود بی‌توجه ماند و داستان پر سر و صدای جدا ماندنِ شبانهٔ عائشه از کاروانِ پیامبر و اتهام به عائشه (موضوعِ اِفکِ عائشه) به‌پیش آمد، و آن‌را در گفتار جداگانه خواهیم خواند.

جویریه هفتمینِ زنِ پیامبر بود که اکنون به طور همزمان در هفت خانهٔ پیامبر می‌زیستند. نوشته‌اند که زنانِ پیامبر به جویریه طعنه می‌زدند که بی‌نکاح در خانهٔ پیامبر است.[50] به‌نظر می‌رسد که جویریه به‌دیگر زنان

---

۴۷. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۱. ابن سعد، ۱۱۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۱. یعقوبی، ۲/ ۵۳
۴۸. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۵۳.
۴۹. مغازی واقدی، ۴۱۳.
۵۰. انساب الاشراف، ۲/ ۷۷.

پیامبر می‌گفته که من دُختِ رئیس بنی‌مصطلق‌ام، و زنان پیامبر نیز این طعنه را به‌او می‌زده‌اند تا سرش را چندان بلند نگیرد. آن‌گونه که در روایتها آمده است، معمولاً فقط عائشه و حفصه سر به‌سرِ دیگرزنانِ پیامبر می‌گذاشته‌اند.

صفیه

پیامبر در اوائلِ سال هفتم هجری به خیبر لشکرکشی کرده آن‌را گشود و شمار بسیاری از زنان و دختران خیبر را سَبی کرد و یکی از آنها که نوعروسی بود را پیش از تقسیم شدنشان برای خودش جدا کرد. این نوعروسْ دُخترِ حُیَی اَخطَب -رئیسِ بنی‌نضیر- و زنِ یک جوان از سران بنی‌نضیر به نام کنانه ابن ربیع بود که در باروی (روستای دیوارداِر) بنی‌نضیر در خیبر اسیر شده بود.[۵۱]

نوشته‌اند که به پیامبر گفته بودند که دُختر حُیَی اَخطب بسیار زیبا است. و نوشته‌اند که بلال ابن ابورباح دستِ نوعروس کِنانَه ابن ربیع و یک زن جوانِ دیگر را گرفته بود و آنها را از میان لاشه‌های کشتگان عبور داده می‌بُرد. زنِ دومی با دیدنِ لاشه‌های عزیزانش بنای شیون گذاشت و دست بر سر و رویش کوبیده خاک بر سر ریخت. پیامبر که نمی‌خواست صدای شیونِ زنانِ یهود برای کشتگانشان را بشنود نهیب زد که «این شیطان را از برابر چشمم دور کنید!» و تا چشمش به آن نوعروس زیبارو افتاد جلو رفته عبایش را بر سرِ او افکند و فرمود تا او را در پشت سرش ببرند؛[۵۲] و به بلال گفت:

---

۵۱. قبیلهٔ بنی‌نضیر پس از آن‌که از روستاشان تارانده شده بودند به سرزمین خیبر رفته بودند و یهودان خیبر زمینی به‌آنها داده بودند و آنها برای خودشان روستای دیوارداری ساخته در آنجا ماندگار شده بودند به‌امید روزی که دیگرباره بتوانند به‌دیار خودشان برگردند.

۵۲. رسمِ عرب چنان بود که نخستین کار که با زن و دخترِ از خانه یا چادر بیرون کشیده‌شده می‌کرد آن بود که رخت و زیورِ زن و دختر را برمی‌کشید و برای خودش نگاه می‌داشت تا

«مگر رحمت از قلبت برکنده شده است که دست دوتا زن را گرفته‌ای و از میان لاشه‌های خویشانشان می‌گذرانی؟»[۵۳]

گویا به پیامبر خبر رسیده بود که زر و سیمِ بنی‌نَضیر نزد کِنانَه ابن ربیع (شوهرِ همین زن) است و در جائی به زیر زمین کرده است. گویا کسی به پیامبر گفته بود که «من کِنانَه را دیده‌ام که هر روز صبح در این خرابه می‌گردد». پیامبر فرمود تا کِنانَه را به نزدش آوردند، و به او گفت: «گنجینهٔ بنی‌نَضیر کجا است؟» چون کِنانَه اظهار بی‌اطلاعی کرد، پیامبر به او گفت: «اگر آن‌را نزد تو یافتیم بکُشمت؟» کِنانَه گفت: «اگر یافتی بکُش!» پیامبر فرمود تا آن خرابه را کاویدند و گنجینه را بیرون آوردند. بازهم پیامبر از او خواست که هرچه را نهان کرده است نشان دهد. کِنانَه گفت: «دیگر هیچ چیزی ندارم». کِنانَه را پیامبر به پسرعمه‌اش زبیر ابن عَوام سپرد و گفت: «شکنجه اش‌کن تا هرچه دارد را از او استخراج کنی». کسانی که منظرهٔ شکنجه شدنِ این جوان را دیده بوده‌اند گفته‌اند که زبیر با سیخِ سرخ‌شده سینهٔ کِنانَه را داغ کرد تا کِنانَه در آستانهٔ مرگ قرار گرفت ولی چیزی از او درکش نشد. سپس تنِ نیمه‌جانش را پیامبر به محمد ابن مَسلَمه سپرد، و محمد ابن مَسلمه سرش را برید؛ زیرا برادرش محمود در روزهای محاصرهٔ بارو به سنگی که یکی از یهودانِ خیبری از بالای بان بر سرش افکنده بود کشته شده بود.[۵۴]

نوشته‌اند که دحیه ابن خلیفه کلبی[۵۵] در غزوهٔ خیبر همراه پیامبر بود و از

شاملِ تقسیم غنایم نشود. این رسم برای همیشه در سپاهیان اسلام برجا ماند. حتا در داستان کربلا نیز می‌خوانیم که جهادگرانِ کوفه که در سپاه عمر سعد بودند رخت و زیور زنان و دخترانِ خیمه‌گاه امام حسین را از تنشان برکشیدند و برای خودشان بردند.

۵۳. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۸۵. تاریخ طبری، ۲/ ۱۳۷. مغازی واقدی، ۶۷۳-۶۷۴.

۵۴. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۸۶. تاریخ طبری، ۲/ ۱۳۸. مغازی واقدی، ۶۷۲-۶۷۳.

۵۵. دحیه ابن خلیفه قبیله‌اش (بنی‌کلب) مسیحیان یهودستیز بودند، در شمالِ اردنِ کنونی

او قول گرفته بود که وقتی خیبر را گرفت دُختر حُیَی اَخطَب را به او بدهد. چون پیامبر این‌زن را برای خودش گزین کرد به جای او دوتا از دخترانِ یهودان را به‌دحیه ابن خلیفه بخشید.[۵۶]

ازآنجا که عربها عادت داشتند که وقتی زنان و دختران را از خانه‌ها بیرون کشیده سَبْیْ می‌کردند ممکن بود که همانجا با آنها آمیزش جنسی کنند، پس از آن‌که اصحاب پیامبر شمار بسیاری زنان و دخترانِ خیبری را از خانه‌ها بیرون کشیده بودند، پیامبر فرمود تا بانگ بزنند که «هیچ‌کس با زنی که باردار است همخوابی نکند». او گفت: «برای یک انسانی که به‌الله و روز دیگر ایمان دارد جایز نیست که کِشتهٔ دیگران را آبیاری کند».[۵۷]

این فرمان برای آن بود که زنان باردار بچهٔ مردِ یهودی در شکم داشتند، و پیامبر نمی‌خواست که بچهٔ مردِ یهودی را اصحابش به خودشان ببندند و فرزند خودشان بشمارند.

پیامبر وقتی به‌غزوه می‌رفت زنانی نیز همراهش می‌رفتند برای فرمان

در نزدیکیِ دمشق می‌زیستند و از اتباعِ دولتِ روم بودند. او بازرگان بود و کالاهای شامی که معمولاً پارچه و گلیم بود را به‌حجاز می‌آورد و کالاهای حجاز که معمولاً پشم و مو و چرم و پوست و بَرده بود را به‌شام می‌برد. او «مال‌خر» نیز بود، و وقتی از حملهٔ یک قبیله به‌قبیلهٔ دیگر خبر می‌شد خود را می‌رساند تا غنایم و سَبایا را بخرد و به‌شام ببرد. ننوشته‌اند که پیش از آن‌که پیامبر به‌خیبر لشکرکشی کند او چه کار مهمی برای پیامبر انجام داده بوده که پیامبر به‌او قول داده بوده که وقتی خیبر را گرفت دختر رئیسِ بزرگِ یهودان را به‌او خواهد داد. پیش از این در غزوهٔ بنی‌قریظه نیز کسانی او را دیده بودند که در همان روز که پیامبر به‌بنی‌قریظه لشکر کشید سوار بر اَستری با زینِ نمدین به‌نزد پیامبر آمد و چیزی گفت و رفت. ولی وقتی پیامبر به‌یارانش گفت که او نه دحیه بل‌که جبرئیل بود و از آسمان آمده فرمان آورد که ما باید هم اکنون بی‌درنگ به‌بنی‌قریظه حمله کنیم، مؤمنان دانستند که جبرئیل در چهرهٔ دحیه به‌نزد پیامبر آمده بوده و فرمان حمله به‌بنی‌قریظه را از پیشگاهِ الله تعالیٰ آورده است، و پیروزی بر بنی‌قریظه حتمی است.

۵۶. سیره ابن هشام: ۳/ ۲۷۸.

۵۷. سیره ابن هشام: ۳/ ۲۸۰.

بردن، آب و شیر گرداندن، و نیز بستن زخمهای مجروح‌شدگانِ احتمالی و مواظبت از آنها. در این سفر نیز زنانی ازجمله مادر انس ابن مالک همراهش بود و برای او فرمان می‌بردند. مادر انس از فرمان‌برانِ خانهٔ پیامبر بود. انس نیز جوانکی از نوکرانِ خصوصی پیامبر بود و در این غزوه همراه پیامبر بود.

نوشته‌اند که پیامبر می‌خواست که همان‌روز با **صفیه** همبستر بشود ولی صفیه او را به خود راه نداد. سپس پیامبر وقتی در راهِ بازگشت از خیبر بود ابتدا او را به مادر اَنَس ابن مالک سپرد تا آرایش اش‌کرد، سپس او را به‌خیمه برده با او خوابید. و نوشته‌اند که اَبواَیّوب انصاری آن شب با شمشیرِ آخته از خیمهٔ پیامبر نگهبانی کرد و سرش را به‌لبهٔ خیمه تکیه داده نشست، و همانجا به‌خواب رفت. پیامبر چون پس از بیدار شدنش او را در این‌حال دید به او گفت: «چه خبر است؟» گفت: «نوعروس است، پدر و شوهر و نزدیکانش کشته شده‌اند و او هنوز مسلمان نشده است، من از او بر جانِ تو بیمناک بودم». پیامبر برای اَبواَیّوب دعای نیک کرده گفت: «پروردگارا همان‌گونه که اَبواَیّوب از ما نگهبانی کرد تو او را نگهبان باش».

از زبان صفیه نوشته‌اند که گفته «در آن‌روز من کمتر از ۱۷ سال داشتم».[۵۸]

و نوشته‌اند که پیامبر وقتی وارد خیمه شده بود تا با صفیه بخوابد به بلال گفته بود که بیدار بماند و برای نماز صبح بیدار اش‌کند. بلال در کنار شترش به نماز خواندن پرداخت تا به خواب نرود؛ و اواخر شب به‌شترش تکیه داد و چشم به‌افق دوخته منتظرِ بردمیدنِ سپیده شد، ولی به خواب رفت؛ و وقتی بیدار شد دید که آفتاب برآمده است. از یارانِ پیامبر نیز تا برآمدنِ آفتاب کسی بیدار نشده بود. پیامبر در آن‌وقت بیدار شد و بلال را

---

۵۸. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۸۵، ۲۸۹. تاریخ طبری، ۲/ ۱۳۷. طبقات ابن سعد، ۲/ ۱۱۷ و ۸/ ۱۲۹. نیز، بنگر: مغازی واقدی، ۷۰۸.

صدا زده گفت: «بلال! چه کردی؟» بلال گفت: «یا رسول الله! من نیز همچون تو به خواب رفته‌ام». پیامبر در آن‌ساعت نماز صبح را برپا کرد و به یارانش گفت: «اگر نماز را فراموش کردید همین‌که به یاد آوردید بخوانید».[۵۹]

از زبانِ مادر اَنَس ابن مالک نوشته‌اند که پیامبر صبحِ آن‌روز که شبش با صفیه به‌سر کرده بود صفیه را به ما سپرد تا برای غسل کردن ببریمش. او را از اردوگاه دور کردیم و غسل کرد، و من از او پرسیدم که از پیامبر چه دیده؟ گفت: از من خوشش آمد و تا صبح بیدار ماند و با من گپ زد و گفت: «چرا در منزل‌گاه قبلی آن‌گونه رفتار کردی و نگذاشتی که به نزدت بیایم؟» و من گفتم: «یهودان نزدیک بودند، و من می‌ترسیدم که به تو آسیبی برسانند». و او بیشتر خوشش آمد.[۶۰]

انس ابن مالک که در آن زمان نوجوانی پیش‌خدمتِ خصوصی پیامبر و با مادرش همراه پیامبر بوده است بعدها تصرف شدنِ صفیه توسط پیامبر را چنین به یاد داده است:

> به‌خیبر رفتیم؛ چون بارو گشوده شد از زیبایی صفیه دُختِ حُیَی به پیامبر خبر دادند. او نوعروس بود و شوهرش کشته شد. پیامبر او را برای خودش گزین کرد و با خود بُرد، و چون به‌سُدِّ صَهباء رسید با او درآمیخت، و آشی درست کرد و به من گفت: «کسانی که پیرامونت‌اند را دعوت کن!» این ولیمهٔ او برای زفافش با صفیه بود. در راه بازگشت به مدینه پیامبر را دیدم که صفیه را در پناه عبایش می‌گرفت و چون صفیه می‌خواست که سوار شود پیامبر پهلوی شتر می‌نشست و زانویش را می‌نهاد و صفیه پا بر زانوی پیامبر می‌نهاد و سوار شتر می‌شد... او در

---

۵۹. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۸۹. تاریخ طبری، ۲/ ۱۳۹.

۶۰. مغازی واقدی، ۷۰۸. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۲۱ـ۱۲۲.

راه بازگشت به مدینه سه شب با صفیه همبستر شد.[۶۱]

گفتیم که صفیه نوعروس بود. آن‌گونه که بعدها صفیه در یادآوریِ آن‌روزها بازگویی کرده است نوشته‌اند که لکهٔ سبزه‌ئی بر گونهٔ صفیه بود. پیامبر از او پرسید که این چیست؟ صفیه گفت: در خواب دیده بودم که ماه فرود آمد و در دامنم جا گرفت؛ و رؤیایم را شبِ عروسی برای شوهرم کِنانَه گفتم. کِنانَه گفت: «آروز داری که زنِ پادشاه حجاز شوی؟» و تپانچه‌ئی بر چهره‌ام نواخت؛ این لکه اثرِ آن تپانچه است.[۶۲]

و آن‌گونه که بعدها زنان خانه‌های پیامبر بازگویی کرده بوده‌اند نوشته‌اند که پیامبر وقتی به مدینه برگشت صفیه را در خانهٔ یکی از انصار نشاند و زنان برای دیدنش می‌رفتند. عائشه نیز نقابی بر سر افکند تا شناخته نشود و به آن خانه رفت تا صفیه را ببیند. پیامبر او را دید و شناخت، و چون بیرون رفت او را دنبال کرد و گفت: «عائشه! او را چه‌گونه دیدی؟» گفت: «یک یهودزاده از پدر و مادری یهود است». پیامبر گفت: «عائشه! چنین مگو! او مسلمان شده و مسلمان خوبی هم شده است». زینب دُختِ جحش و جویریه برای دیدنِ صفیه رفته بودند، و زینب وقتی زیبایی صفیه را دید به‌جویریه گفت: «می‌ترسم که این زن کاری کند که ما از چشم پیامبر بیفتیم». جویریه گفت: «این از آن زنانی است که چندان بختِ خوشی نزد شوهر ندارند».[۶۳] یعنی گفت دختری که در روزهای پس از عروسیش شوهرِ نودامادش به آن شکل فجیع به کشتن رفته و خودش نیز بَرده شده است تیره‌بخت است. اینها را خودِ این زنان بازگفته‌اند.

---

۶۱. ابن کثیر، ۲/ ۵۸۵-۵۸۶. نیز بنگر: مغازی واقدی، ۷۰۷-۷۰۸.

۶۲. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۸۵. تاریخ طبری، ۲/ ۱۳۷.

۶۳. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۲۶. انساب الاشراف، ۲/ ۷۹. نیز بنگر: مغازی واقدی، ۷۰۹.

ام حبیبه دُختِ ابوسفیان

ام حبیبه زنِ عُبَیدالله جَحش ـ پسرعمهٔ پیامبر ـ بود. خاندانِ جَحش بازرگان و خوش‌نشینِ مکه بودند. آنها از قبیلهٔ بنی‌اسد خُزَیمه بودند، و بنی‌اسد خُزَیمه همان قبیله بود که طُلَیحه ابن خُوَیلِد در میانشان ادعای پیامبری کرد. آنها هشت خانه‌وار بودند و یک نسلی پیش از ظهورِ اسلام از قبیله بریده و به‌مکه آمده و هم‌پیمانِ بنی‌عبدِشمس (خاندان ابوسفیان) شده بودند. جَحش که کلانترشان بود اُمَیمَه دُختِ عبدالمطلب را به‌زنی گرفته دامادِ قریش شده بود. سپس پسرِ بزرگ جَحش که این عبیدالله باشد دختر ابوسفیان را به‌زنی گرفته بود. پسرِ دیگرِ جحش که عبدالله بود نیز دخترِ ابوطالب را به‌زنی گرفته بود که دخترِ داییش بود.

خاندان جحش در آستانهٔ ظهور اسلام مسیحی بودند، و چون پیامبرِ مکرمِ ما مبعوث شد دسته‌جمعی مسلمان شدند.

زمانی که مؤمنان در مکه به‌سختی زیرِ فشار و آزار قریشان بودند و از آسمان برای پیامبر اجازه آورده شد که یارانش به‌حبشه بروند، عبیدالله و برادرش عبدالله و بسیاری از مؤمنان مکه به‌حبشه گریختند تا از گزندِ مشرکانِ مکه خودشان را در پناه الله آورند؛ زیرا پیامبر به‌یارانش گفته بود که نَجاشیِ (یعنی شاهِ) حبشه مرد باایمانی است و مردم در پناهِ او آسوده خواهند بود؛[۶۴] و درست هم گفته بود، زیرا نجاشی حبشه از مؤمنانِ نیکوکارِ زمانِ خودش بوده و آرزومندِ تحققِ وعده و ارادهٔ خدایش و ورافتادنِ دینهای باطلِ یهودان و بت‌پرستان و جهان‌گیر شدنِ دینِ برحقِ حضرتِ عیسا مسیح بوده است.

عبدالله چندی بعد به‌مکه برگشت سپس با خاندانش به‌مدینه هجرت کردند، ولی عبیدالله در حبشه ماند و به‌مسیحیت برگشت و برای مسیحی

---

۶۴. سیره ابن هشام، ۱/ ۳۴۹.

کردنِ مؤمنانی که در حبشه بودند فعالیت می‌کرد و به آنها می‌گفت: «ما چشممان باز شد ولی پِلکِ چشمِ شما هنوز نشکافته است». سپس الله تعالیٰ او را کشت. کس ندانست که او چه‌گونه کشته شد. نوشته‌اند که «گویند که او مست بود و در دریا غرق شد، و گویند که در شراب غرق شد».[۶۵]

پیامبر در اواخر سال ششم هجری مردی به نامِ عَمرو ابن اُمیه ضَمری را به‌حبشه فرستاده بود تا از مهاجرینِ حبشه بخواهد که به‌مدینه برگردند. پیامبر در این‌زمان آمادهٔ سفر به‌مکه و تهیهٔ مقدماتِ یک آشتیِ درازمدت با ابوسفیان بود؛ سفری که به «صلحِ حُدَیبِیّه» انجامید. او به‌عمرو ابن امیه فرموده بود که اُمِّ حبیبه دُختِ ابوسفیان را برای او خواستگاری کند و به‌مدینه بیاورَد.

این عمرو ابن امیه از ماجراجویانِ نام‌دار و از آدم‌کُشانِ حرفه‌یی در حجاز بود. پیامبر چند سال پیش او را مأمور ترور کردنِ ابوسفیان کرده به‌مکه فرستاده بود، که به‌سبب اشتباهِ کوچکی که همراهش مرتکب شد در انجام مأموریتش ناکام ماند، و داستانش را بعدها خودِ او بازگویی کرده است.[۶۶]

اهل سیره که دلشان نمی‌خواسته که خواستگاری پیامبر از دخترِ کسی همچون ابوسفیان را به‌دستِ کم بگیرند نوشته‌اند که پیامبر در نامه‌ئی از نجاشیِ حبشه تقاضا کرده بود که ام حبیبه را برایش خواستگاری کند، و ام حبیبه پسرعموی پدرش خالد ابن سعید اموی (که این نیز در هجرتِ حبشه بود) را وکیلِ عقدِ نکاحِ خویش کرد، و نجاشی ۴۰۰ دینارِ زر (بیش از سه کیلو طلای خالص) مهریه از جانبِ پیامبر به‌ام حبیبه پرداخت.[۶۷]

پیامبر تازه از کار فتح خیبر و تقسیم غنایم و سبایا و تصرفِ صفیه

---

۶۵. سیره ابن هشام: ۱/ ۲۵۲ و ۳/ ۳۰۷ - ۳۱۳. انساب الاشراف: ۱/ ۲۲۷ و ۲/ ۷۲ - ۷۳.
۶۶. داسانش در: تاریخ طبری، ۲/ ۷۹ - ۸۰. سیره ابن هشام، ۴/ ۲۷۹ - ۲۸۰.
۶۷. انساب الاشراف: ۲/ ۷۲. ابن‌سعد: ۱/ ۲۰۸، ۲۵۹ و ۸/ ۹۸ - ۹۹. تاریخ طبری: ۲/ ۲۱۳.

فراغت یافته بود که ام حبیبه را عمرو ابن امیه ضمری از حبشه آورد؛ و چون‌که عقدش در حبشه بسته شده بود و دیگر نیازی به‌عقد نکاح نداشت یک‌راست به‌خانهٔ پیامبر برده شد.

بعدها کسانی می‌گفتند که پیامبر پیش از اینها ام حبیبه را از عثمان ابن عفان خواستگاری کرده بوده. سپس دیدند که این ادعا توجیه‌پذیر نیست، زیرا در چنین صورتی عثمان وکیلِ بی‌توکیل می‌شود، و گفتند که پس از آن‌که ام حبیبه از حبشه آورده شد پیامبر او را از عثمان خواستگاری کرد. که این‌را نیز بلاذری عاری از حقیقت دانسته است و تأکید کرده که ام حبیبه در حبشه برای پیامبر عقد شده بود و یک‌راست به‌خانهٔ پیامبر برده شد.

وقتی ام حبیبه به‌مدینه آورده شد شش ماهی از پیمان صلح پیامبر و ابوسفیان در حُدَیبِیّه می‌گذشت، میان مکه و مدینه آشتیِ درازمدت برقرار بود، و مهاجرینِ مدینه که پیشترها از مکه به‌مدینه رفته بودند با خویشانشان در مکه آمد و رفت داشتند و همهٔ کینه‌های پیشینه از میان رفته بود.

بلاذری از روایت عبدالله ابن عباس نوشته که وقتی پیامبر با ام حبیبه ازدواج کرد این آیه نازل شد:

باشد که الله در میان شما و کسانی که با آنها خصومت ورزیده‌اید مودتی ایجاد کند. الله توانا است. الله آمرزگار و مهربان است.[۶۸]

ازدواجِ پیامبر با ام حبیبه ـ همچنان‌که الله گفته بود ـ سبب نزدیک شدنِ بیشترِ ابوسفیان به‌پیامبر شد. نوشته‌اند که ابوسفیان وقتی شنید که ام حبیبه را پیامبر از حبشه آورده و زنِ خودش کرده است، دربارهٔ پیامبر گفت: «لوکی است که کسی پوزه‌اش را بر زمین نتواند مالاند».[۶۹]

---

۶۸. سورهٔ ممتحنه ۶۰، آیهٔ ۷: عَسَی اللهُ اَن یَجعَلَ بَینَکُم وَبَینَ الَّذِینَ عَادَیتُم مِنهُم مَّوَدَّةً وَاللهُ قَدِیرٌ وَاللهُ غَفُورٌ رَّحِیمٌ.

۶۹. انساب الاشراف: ۲/ ۷۳. تاریخ طبری: ۲/ ۱۳۲. طبقات ابن سعد: ۸/ ۹۹.

شیرینیِ این ازدواج را نیز پیامبر برای ابوسفیان و مردمِ مکه فرستاد. یعقوبی نوشته که پیامبر مقداری طلا که به شکلِ دانه‌های جو یا هستهٔ خرما بود را توسط عَمرو ابن اُمیه به مکه فرستاد، و ابوسفیان آن‌را تحویل گرفته در میان تهی‌دستانِ قریش تقسیم کرد و خُرسَندانه گفت: الله به‌برادرزاده‌ام محمد پاداش نیکو دهاد که صلهٔ رحم کرده است.[۷۰]

ام حبیبه تنها زنی در زندگی پیامبر بوده است که پیامبر با هدفِ خاصی (به‌هدف تحکیم روابط با ابوسفیان) او را زنِ خویش کرد. روابط مکه و مدینه پس از آن چنان نیکو شد که در یک‌سال و نیمِ آینده چند تن از فرزندان سرانِ مکه مسلمان شدند و بی‌دغدغه به‌مدینه رفتند، و در میان آنها سرکردگانی همچون خالد ابن ولید و عمرو ابن عاص بودند که به‌زودی سرلشکران اسلام شدند، و خالد ابن ولید چند ماهی از مسلمان شدنش نگذشته بود که در غزوهٔ بدفرجامِ موسوم به مؤته ـ که برجستگانی همچون زید ابن حارثه و جعفر طیّار و عبدالله رَواحه در آن کشته شدند ـ چنان مهارتی برای نجات مؤمنان از خودش نشان داد که به‌زودی از جانبِ پیامبر لقب «سیف الله» (شمشیرِ الله) گرفت.

ماریه قبطیه

پیامبر در سال هفتم هجری و چند ماهی پس از تسخیر خیبر نامه‌ئی به دست مردی از یارانش به‌نامِ حاطب ابن ابوبلتعه که برای فروش و خریدِ کالا به مصر می‌رفت برای مُقَوقِسِ اسکندریه (کشیش بزرگ مصر) فرستاد. در این‌زمان دولت ایران و دولت روم وارد مذاکره برای آشتی شده بودند و اناتولی و شام و فلسطین و مصر که سالهای درازی در اشغال نیروهای ایران بود به‌دولتِ روم واپس داده شده بود و نیروهای ایران در تدارک تخلیهٔ این

---

۷۰. تاریخ یعقوبی: ۲/ ۵۶.

سرزمینها بودند، و مسیحیان در شام و مصر در جشن بودند. امرِ مصر نیز در دست مقوقس بود. ۱۴ سال پیش از این زمان که فلسطین و بیت المقدس (قبله‌گاهِ مؤمنان در آن زمان) را ایرانیانِ مجوسیِ اُمّی از اشغال رومیانِ مسیحیِ اهلِ کتاب بیرون کشیده ضمیمهٔ کشور مجوسان کرده بودند الله تعالیٰ از آسمان هفتم آیهٔ قرآن بر دستِ جبرئیلِ امین برای پیامبر فرستاده و به‌پیامبر و مؤمنان نوید داده بود که این پیروزیِ ایرانیان چندان دیرپا نخواهد بود و رومیان به‌زودی پیروز خواهند شد، و مؤمنان از پیروز شدنِ رومیان شادیها خواهند کرد.[۷۱]

مقوقس که از پیشتر با مردم حجاز ارتباط داشت و مردمی که از حجاز به نزدش می‌رفتند را با هدایا برمی‌گرداند، و اینک داستانِ یهودکشی پیامبر عربی را نیز شنیده بود و دلش خنک شده بود، فرستادهٔ پیامبر را نواخت و دو دخترکِ مصری و یک پسرکِ مصری و یک اَستَر و یک خرِ مصری و مبلغی پولِ زر و چندین دست رخت و هدایا را به دست او برای پیامبر هدیه فرستاد.

پیامبر یکی از این دو دختر را به‌شاعر خودش حَسّان ابن ثابت بخشید؛ زیرا یک‌سالی پیشتر بر سر موضوع افکِ عائشه که پائین‌تر خواهیم خواند به او تازیانه زده بود، و اینک خواست که با این هدیه از او دل‌جویی کند. دخترکِ دیگر که ماریه نام داشت و نوشته‌اند که «دخترکی سرخ و سفید و بور بود»، و نیز غلام و خر و اَسترِ اهدایی، را برای خودش نگاه داشت.[۷۲]

ماریه را پیامبر در یکی از نخلستانهایش که چند سال پیش از یهودانِ تبعیدشدهٔ بنی‌نضیر مصادره کرده بوده (الله تعالیٰ به‌او داده بوده) اسکان

۷۱. آغازِ سورهٔ روم: الم. غُلِبَتِ الرُّومُ فِي اَدنَى الاَرضِ وَهُم مِن بَعدِ غَلَبِهِم سَيَغلِبُونَ فِي بِضعِ سِنِين. لِلّهِ الاَمرُ مِن قَبلُ وَمِن بَعد. وَيَومَئِذٍ يَفرَحُ المُؤمِنُون.
۷۲. تاریخ طبری: ۲/ ۱۱۵ و ۱۴۱. طبقات ابن سعد: ۸/ ۲۱۲ـ ۲۱۴.

داد، و پسرکِ اهدایی مقوقس را که همزبانِ وی بود به خدمتش گماشت.

ماریه را پیامبر اکرمْ سُرِّیَّۀ خویش کرده بود. سُرِّیّه یعنی کنیزِ همخوابه. عربها سُرِّیّه را در خانه نگاه می‌داشتند برای آمیزشِ جنسی کردن با آنها، و هرگاه از آنها سیر می‌شدند به‌بازارِ بَرده‌فروشان فرستاده می‌فروختند.

دربارۀ ماریه در گفتارِ جداگانه سخن خواهیم داشت، و خواهیم دید که زیباییِ او و علاقۀ پیامبر به او چه دردِ سری را میان پیامبر از یک‌سو و عائشه و حفصه از سوی دیگر ایجاد کرد.

پیامبر نام اَسترِ اهدایی را «دُلدُل»، و نام خر را «عَفیر» گذاشت. دلدل پس از درگذشتِ پیامبر به علی رسید و نامش در داستانهای دینی ماندگار شد. نوشته‌اند که این نخستین بار بود که مدینه دارای اَستَر می‌شد.

دربارۀ عفیر که نزد شیعیانِ یمنی‌تبارِ کوفه از چارپایانِ مقدس شمرده می‌شده است، کلینی در اصول کافی از زبان امام علی چنین نوشته است:

> امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که آن خر با رسول الله حرف زد و گفت: پدر و مادرم به‌فدایت! پدرم برایم از پدرش از جدش از جد بزرگش حدیث کرد که او همراه نوح در کشتی بود؛ نوح برخاسته به نزدِ او رفت و دستی بر کفلش کشید و گفت: «خری از پشت این خر پیدا خواهد شد که خاتَمِ پیامبران سوارش خواهد شد». الله را سپاس می‌گویم که مرا همان خر کرده است.[73]

کلینی که این روایتِ زیبا را از زبان امام علی آورده است ننوشته که عفیر مسلمان هم شد یا این‌که بر دینِ مسیحیتِ خودش ماند. ولی همینجا

---

۷۳. کلینی، اصول کافی، کتاب الحجه، باب ۹۴/ حدیث ۹: رُوِيَ أَنَّ أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ (علیه السلام) قَالَ إِنَّ ذٰلِكَ الحِمَارَ كَلَّمَ رَسُولَ الله (صلیٰ الله علیه وآله) فَقالَ: بِأَبِي أَنتَ وَ أُمّي! إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَن أَبِيهِ عَن جَدِّهِ عَن أَبِيهِ أَنَّهُ كانَ مَعَ نوحٍ فِي السَّفِينَةِ، فَقَامَ إِلَيهِ نُوحٌ فَمَسَحَ عَلَىٰ كَفَلِهِ ثُمَّ قَالَ: «يَخرُجُ مِن صُلبِ هٰذا الحِمَارِ حِمَارٌ يَركَبُهُ سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَ خَاتَمُهُم». فَالحَمدُ لله الَّذِي جَعَلَنِي ذٰلِكَ الحِمَارَ.

یادآور شده که عفیر تا روزِ درگذشتِ پیامبر زنده بود و در ساعتی که پیامبر درگذشت او افسارش را پاره کرد و به قُبا گریخته به سرِ چاهِ بنی‌خَطَمَه رفت و خودش را در چاه افکنده خودکشی کرد، و آن چاهْ قبرش شد. کلینی دربارهٔ علتِ این خودکشیِ عفیر چیزی ننوشته است؛ ولی به‌نظر می‌رسد که نمی‌خواسته پس از رسول الله کسی سوارش شود.

میمونه دختِ حارث

پیامبر که از اواخرِ سال ششم هجری، بنابر پیمان صلحِ حُدَیبِیه با ابوسفیان و مردم مکه وارد در آشتیِ درازمدت شده بود، طبق قراردادی که با ابوسفیان نوشته بود، در اواخر سال هفتم هجری همهٔ یارانش را که هفتصد تن بودند برداشت و برای برگزاری عمره به‌مکه رفت. کعبه در این‌زمان هنوز همان بت‌خانهٔ قریش بود، و پیامبر و یارانش مراسم عمره را بنابر همان رسومِ دیرینهٔ قریشانِ مکه در آرامش به جا آوردند. پیامبر این مراسم را در سه‌روز به‌جا آورد و مکه را به قصد مدینه ترک کرد. این عمرهٔ پیامبر نیز اثر بسیار چشم‌گیری بر مردمِ مکه نهاد، زیرا به‌چشم دیدند که او همهٔ سنتهای دینی ایشان را به‌جا می‌آورَد جز آن‌که کسی جز الله را خدا نمی‌داند. این عمره نیز به‌مثابهٔ یکی از فتوحاتِ پیامبر بود.

او در خلالِ این سه‌روز از بیوهٔ جوان‌سالِ زیباروئی به نام میمونه خواستگاری کرد. میمونه خواهرزنِ عباس عموی پیامبر و بیوه‌ئی ۱۸ـ۱۹ ساله بود، از طایفهٔ بنی‌هلال (یکی از طوایفِ بنی‌عامر) بود که پیشترها در کنار مکه جاگیر شده بودند و چندی پیش از آنجا رفته بودند. شوهرِ او جوانی از بنی‌کنانه (قریشِ کنارِ مکه) بود و در این اواخر مُرده بود.

نوشته‌اند که پیامبر از ابوسفیان تقاضا کرد که اجازه دهد تا در مکه با میمونه عروسی کند و مردم را مهمان کند و ولیمه بدهد، ولی ابوسفیان گفت

که قراردادِ نوشته‌شده میانِ ما و تو آن است که بیش از سه روز در مکه نمانی.

پیامبر میمونه را با خودش از مکه برد، و چون کاروانش به‌منزل‌گاهی به نام سَرَف رسید فرمود تا او را آرایش‌گرانْ آماده کردند و حجله بستند و در آنجا با او همبستر شد، سپس او را به مدینه برد.[۷۴]

* * *

علاوه بر این زنان که نام بردیم، اهل سیره از یکی از کنیزانِ همخوابهٔ پیامبر به نام رُبیحه نیز نام برده‌اند که از سبایای بنی‌قریظه بوده و پیامبر او را در یکی از نخلستانهایش منزل داده بوده و برخی روزها به آنجا می‌رفته و نزد او می‌مانده است. بعدها زنانِ پیامبر ضمن سخن از آغاز بیماری پیامبر که در آن درگذشت به یاد می‌آوردند که روزی پیامبر از نزد رُبیحه برگشت و به خانهٔ میمونه رفت (آن روز نوبت میمونه بود) و سردرد داشت و سرفه می‌کرد، و از آن‌روز بیمار و بستری شد.[۷۵]

دربارهٔ چند سال پیش از این که پیامبر هنوز این‌همه زن نداشت، واقدی نوشته که سرانِ یهودان یثرب از این‌که پیامبر چند زن در خانه‌هایش داشت بر او خُرده گرفتند و گفتند: به این مرد بنگرید که هرچه می‌خورَد سیری‌پذیر نیست و همهٔ افکارش متوجه زنان است؛ او اگر پیامبر بود توجهی به‌زن نداشت. الله گفتارشان را بیهوده و ناروا دانست و آیهٔ قرآن بر دست جبرئیلِ امین برای پیامبر فرستاده آنها را نکوهید که بر پیامبرِ الله حسد می‌ورزند،[۷۶] و درباره‌شان چنین گفت:

آیا بر مردم رشک می‌ورزند [به‌خاطرِ آنکه] که الله از فضلِ خویش به ایشان داده است؟ ما به‌خاندان ابراهیم کتاب و حکمت داده و

۷۴. سیره ابن هشام: ۴/ ۸ . تاریخ طبری: ۲/ ۱۴۳.
۷۵. انساب الاشراف: ۲/ ۲۱۴.
۷۶. طبقات ابن سعد: ۸/ ۲۰۲.

به ایشان مُلکِ (یعنی پادشاهیِ) عظیمی داده‌ایم.[۷۷]

اکنون که سال هشتم هجری بود پیامبر ـ به‌لطفی که الله تعالی به او داشت ـ دارای ثروت بسیار بود، نیمِ زمینهای کشاورزی و نخلستانهای خیبر،[۷۸] و همهٔ زمینهای فدک و تَیماء و وادی القُرا ازآنِ او بود، و یهودانِ این چهار روستا که پیشترها مالکان این زمینها و باغها بودند بنابر قراردادی که پیامبر با آنها بسته بود بر روی زمینها کار می‌کردند و نیمِ درآمدشان از نخلستانها و تاکستانها و آن‌چه که گندم و جو از زمینها برداشت می‌کردند ازآنِ پیامبر بود. علاوه بر اینها پیامبر چند پاره ملکِ دیگر داشت که نخلستان بود و در تصرفِ روستاهای بنی‌نضیر و بنی‌قریظه از جانبِ الله به او رسیده بود. یک رمهٔ بزرگِ شتر و چند رمهٔ گوسفند داشت که در غزوه‌هایش از قبایل و طوایفِ عرب به دست آورده بود،[۷۹] و چوپانانش آنها را اداره می‌کردند. همهٔ اینها را الله تعالی در اختیارِ آن حضرت نهاده بود تا هزینهٔ گسترشِ دین الله کند.

پیامبر در آغاز سال هشتم هجری ۱۲ زوجه و سُرِّیّه (زنانِ رسمی و کنیزانِ همخوابه) داشت که هرکدام را در خانهٔ جداگانه نشانده بود، و هرکدام دارای نوکر و غلام و کنیز بود: سوده، عائشه، حفصه، ام سلمه، ریحانه، زینب، جویریه، صفیه، ام‌حبیبه، ماریه، میمونه، رُبَیحه.

---

۷۷. سورهٔ نساء ۴، آیهٔ ۵۴: اَم یَحسُدونَ النّاسَ عَلیٰ ما آتاهُمُ اللهُ مِن فَضلِهِ؟ فَقَد آتَینا آلَ إبراهِیمَ الكِتابَ وَالحِكمَةَ وَآتَیناهُم مُّلكًا عَظِیمًا.

۷۸. پیامبر وقتی خیبر را گرفت نیمِ زمینها و باغستانهایش را میان اصحابش تقسیم کرد و نیمِ دیگرش را برای خودش نگاه داشت، و با یهودان قرارداد نوشت که روی این زمینها کار کنند و نیمِ درآمدشان از آنِ خودشان باشد و نیمش ازآنِ پیامبر. در خیبر گندم و جو و خرما و انگور به‌بار می‌آمد.

۷۹. وقتی مؤمنان به‌ارادهٔ الله و فرمان پیامبر به‌یک قبیله حمله می‌کردند هرچه شتر و گوسفند و کالا غنیمت می‌گرفتند یک‌پنجمش (خُمسَش) ازآنِ پیامبر بود و چهارپنجمش در میانِ خودشان تقسیم می‌شد.

همهٔ زنانِ پیامبر جوان بودند به جز سوده دُختِ زَمعَه که ـ گفتیم ـ پیامبر پس از درگذشتِ خدیجه در مکه گرفته بود، و چند سال بود که به او علاقه‌ئی برای همبستری نشان نمی‌داد. نوشته‌اند که سوده پیر شده بود و گوشش سنگین بود و پیامبر در سال هشتمِ هجری او طلاق داد و از خانه بیرون کرد. سوده که بی‌کس بود بر سر راه پیامبر می‌نشست و گریه‌کنان از پیامبر تقاضا می‌کرد که او را برگردانَد. او می‌گفت که دوست دارد همسرِ رسولُ الله باشد و روز محشر با همسران او محشور شود. پیامبر با این شرط وی‌را به خانه برگرداند که وظیفهٔ زناشویی از او نطلبد و نوبت خودش را به‌عائشه بدهد. سوده این‌شرط را پذیرفت، و روزی که نوبتِ او بود به‌عائشه اختصاص یافت.[۸۰]

پیامبر برای سرکشی به‌زنانِ رسمیش عدالت را مراعات می‌کرد و هر دو سه روزی نزد یکی‌شان بود، به‌جز عائشه که دو سهمه شده بود، یکی سهم خودش و یکی سهم سوده که به‌او بخشیده شده بود. برای سرکشی به‌کنیزان همخوابه‌اش مراعات این عدالت لازم نبود زیرا الله تعالیٰ آنها را به‌ملکیتِ او داده بود؛ ولی علاقه‌اش به‌ماریه دردِ سرِ بزرگی از جانب عائشه و حفصه برایش ایجاد کرد که داستانش را پس از این خواهیم خواند.

خانه‌های پیامبر به‌طور هم‌کنار در برابرِ مسجدش بودند و درهاشان به‌حیاطِ مسجد گشوده می‌شد؛ با سنگ و گل و تنه و شاخهٔ نخل ساخته شده بودند و گِل‌اندود بودند، و بر درِ هرکدامش یک‌جفت نمدِ موئینِ سیاه‌رنگ آویخته بود، و این دروازهٔ خانه بود.[۸۱]

پیامبر در آغاز ورودش به‌مدینه در همینجا در زمینی که ازآنِ دو یتیم اهلِ مدینه بود و سرپرستِ یتیمان به‌او واگذار کرده بود مسجد و نخستین

---

۸۰. انساب الاشراف: ۲/ ۳۶ـ ۳۷. طبقات ابن سعد: ۸/ ۵۳ـ ۵۴.

۸۱. طبقات ابن سعد، ۱/ ۴۹۹.

خانهٔ خودش را ساخته بود. سپس هر بار که زنِ نو می‌گرفت خانهٔ همسایهٔ بغلیش را می‌خرید و خانهٔ زنِ نو خودش می‌کرد. در زمانِ درگذشتِ پیامبر ۹ خانهٔ هم‌کنارِ او در اینجا بود.[۸۲] ماریه و ریحانه نیز در دو خانهٔ دور از اینجا می‌زیستند که پیامبر در نخلستانهایش برایشان ساخته بود، و به‌نظر می‌رسد که نه سنگ و گِلی بل‌که کپری بود، و این‌را در داستان ماریه خواهیم دید.

خانهٔ ابوبکر و عمر نیز در در همان اوائلِ هجرتشان در کنار خانهٔ پیامبر ساخته شد، سپس که علی با فاطمه ازدواج کرد خانهٔ علی و فاطمه در اینجا ساخته شد. این خانه‌ها نیز درهاشان بر حیاطِ مسجد گشوده می‌شد.

جائی که اکنون قبر پیامبر است خانهٔ عائشه بوده، و پیامبر در همان اطاقی خوابیده است که در زمان حیاتش با عائشه می‌خوابید. خانه‌های دیگرِ او به‌ردیف در کنار این‌خانه واقع شده بوده‌اند. این‌خانه‌ها تک‌اطاقه یا دو اطاقه با یک حیاط کوچکِ خاکی و دیوارهای کوتاه بودند. حسن بصری گفته که در اواخرِ خلافت عثمان من جوانکی بودم و به‌دیدنِ زنان پیامبر می‌رفتم و دستم را که به‌بالا دراز می‌کردم انگشتانم به‌سقف می‌رسید.[۸۳]

این خانه‌ها را بعدها عمر ابن عبدالعزیز در زمان حاکمیتش بر مدینه در دههٔ نود هجری به‌فرمودهٔ خلیفه ولید ابن عبدالملک اموی منهدم کرد و مسجد پیامبر را گسترش داد. البته او می‌توانست که مسجد پیامبر را از سمتِ دیگر گسترش دهد و قبر و خانه‌های پیامبر را در این گوشه نگاه دارد؛ ولی تعمداً این خانه‌ها را نابود کرد و مسجد را از این‌سو گسترش داد. کسانی که با نابود کردنِ این خانه‌ها مخالفت کردند را عمر عبدالعزیز تازیانه زد و همگان را به‌سکوت کشاند، و حتی خُبَیب پسر عبدالله زُبَیر که سخت در برابرِ

---

۸۲. همان.

۸۳. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۶۷ و ۷/ ۱۶۱.

او ایستاد و از این خانه‌ها حمایت می‌کرد و می‌گفت که خانه‌های یادگارِ پیامبر که نامشان در قرآن آمده است را نباید که نابود کرد را به شکنجه‌گرانش سپرد و او را در آن سرمای زمستانی در سایه ایستاندند و چندان آب سرد بر سرش ریختند تا در آستانهٔ مرگ قرار گرفت، و همان روز یا روز دیگر در اثر آن جان داد.[۸۴]

۸۴. بنگر: تاریخ یعقوبی، ۲/ ۲۸۴. طبقات ابن سعد، ۵/ ۳۳۴. تاریخ طبری، ۴/ ۲۰.

زنانِ طلاق یافتهٔ پیامبر

علاوه بر زنانی که در صفحاتِ گذشته شناختیم، پیامبر در سالهای نهم و دهمِ هجری چندین زنِ جوانِ دیگر گرفت که همه عرب بودند، شمار دقیقشان مشخص نیست، و نامِ برخی از آنها را اهلِ سیره آورده‌اند.

گرچه گزارشها دربارهٔ زنانی که تا اینجا شناختیم مفصل است و من خلاصه کرده‌ام، و هرکدام از آنها را با نام و نشانِ خاندان و چه‌گونگی رفتنشان به خانهٔ پیامبر معرفی کرده‌اند، ولی دربارهٔ آن‌عده از زنانِ پیامبر که هرکدامشان مدت کوتاهی در خانهٔ پیامبر بوده سپس طلاق یافته است سخنها بسیار کوتاه و مبهم است؛ و دربارهٔ زندگی آیندهٔ آنها نیز خبری داده نشده است. اطلاع ما از آنها همان اندازه است که بعدها از برخی از زنانِ خانه‌های پیامبر به‌مناسبتِ یاد کردن از موضوعی شنیده شده است. دربارهٔ چه‌گونگی خواستگاریِ پیامبر از بیشترِ اینها نیز گزارش روشنی در دست نیست. مثلاً، نوشته‌اند که پیامبر زنی از قبیلهٔ بنی‌کلب را خواستگاری کرده بود. زن برای پیامبر به مدینه آورده شد و زنان برای دیدنش رفتند (رسم بود که نوعروس را در خانه‌ئی می‌نشاندند و زنان برای دیدنش می‌رفتند). عائشه نیز برای دیدنِ او رفته بود، و چون برگشت پیامبر به او گفت: «چه دیدی؟» عائشه گفت: «چیز چشم‌گیری نبود». پیامبر گفت: «خیلی هم چشم‌گیر بود؛ خالی بر روی گونه‌اش دیدی که دیدنش تارتارِ موهایت را به لرزه درآورد!» عائشه گفت: «هیچ رازی از تو پوشیده نمی‌مانَد».[1]

دربارهٔ این زن بیش از این ننوشته‌اند؛ نه نامش را آورده‌اند نه نام

---

۱. انساب الاشراف، ۲/ ۹۹. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۶۱.

پدرش را نوشته‌اند، و معلوم نیست که پیامبر کَی او را طلاق داده است. اما آن شمار از زنانِ طلاق‌یافتهٔ پیامبر که اندکی بیشتر شناسانده شده‌اند به‌قرار زیر است:

ملیکه لَیثِیّه

پیامبر پس از فتح مکه با زنی به نام ملیکه از قبیلهٔ بنی‌لیث ازدواج کرد. نوشته‌اند که ملیکه کم‌سال و زیبا بود و پدرش در روز فتح مکه در درگیری با خالد ابن ولید کشته شده بود. این زن چون در مدینه به خانهٔ پیامبر برده شد عائشه به نزدش رفته او را فریفته به او گفت: «آیا شرم نکردی از این‌که زنِ مردی شوی که پدرت را کشته است؟» ملیکه بر سرِ غیرت آمده گفت: «کاری است که شده است، اکنون چه کنم؟» عائشه گفت: «وقتی خواست با تو نزدیکی کند اعوذ بالله بگو» (یعنی بگو از دستِ تو به خدا پناه می‌برم). او این جمله را گفت و پیامبر از او بدش آمده او را طلاق داد.[۲]

فاطمه کلابیه

در پایان سال هشتم هجری و یک‌ماهی پس از گرفتنِ ملیکه لیثیه پیامبر با دختری به نام فاطمه دُختِ ضحاک از طایفهٔ بنی‌کلاب ازدواج کرد؛ ولی این دختر به ازدواج با پیامبر راضی نبود و در برابر پیامبر به‌الله پناه برد (یعنی پیامبر را برای همخوابی به‌خودش راه نداد)، و پیامبر او را طلاق داد.[۳] بلاذری نوشته که او در خانهٔ پیامبر بود و وقتی پیامبر (طبقِ فرمانِ وحی که پائین‌تر خواهیم خواند) زنانش را در ماندن و طلاق یافتن مُخَیر کرد او

---

۲. انساب الاشراف، ۲/ ۹۶. تاریخ طبری، ۲/ ۱۶۳. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۴۸.
۳. تاریخ طبری، ۲/ ۱۷۷.

طلاق گرفت و به نزد خانواده‌اش برگشت.[۴]

غزیه دُختِ دودان

بلاذری از یک زن به نام غُزَیَّه دُختِ دودان نام می‌بَرَد که اُمِّ شریک لقب داشته زیرا بچه‌ئی به نامِ شَریک داشته و شوهر قبلیش از یک طایفهٔ اَزد بوده که در کنار مکه می‌زیسته و حلیفِ بنی‌عامر ابن لُؤی بوده‌اند. و نوشته که زنِ خودخواهی بود و پیامبر طلاق اش‌داد.[۵]

اسماء دُختِ نعمان

اسماء دُختِ نعمان از یک طایفهٔ کِنده بود که در نجد جاگیر بودند. نوشته‌اند که این زن «زیباترین دخترِ عرب بود» و چون به خانهٔ پیامبر برده شد یکی از زنانِ پیامبر (شاید عائشه) او را فریفت و گفت: «تو بزرگ‌زاده استی، وقتی پیامبر خواست که با تو نزدیکی کند اعوذ بالله بگو تا خوش‌بخت شوی». چون پیامبر به نزدش رفت و گفت: «بیا پیشم» او گفت: «تو باید بیائی پیشِ من»؛ و همان سخنی که زنِ پیامبر به او یاد داده بود (یعنی گفتنِ اَعوذُ بِالله از دستِ تو) را بر زبان آورد، و پیامبر از او رنجید و طلاق اش‌داد.[۶]

طبری نوشته که پس از آن‌که او به پیامبر گفت: «من از دست تو به‌الله پناه می‌برم»، پیامبر پدرش را فراخوانده به او گفت: «مگر این دخترِ تو نیست؟» مرد گفت: «هست». به دختر گفت: «مگر تو دختر این‌مرد نیستی؟» گفت: «هستم». پدرِ دختر به پیامبر گفت: «هرچه می‌خواهی با او

۴. انساب الاشراف، ۲/ ۹۲-۹۳.
۵. انساب الاشراف، ۲/ ۵۴.
۶. انساب الاشراف، ۲/ ۹۴.

بکن! دخترم چنین و چنان است»؛ و دختر را ستود. پیامبر گفت: «این دختر رام‌شدنی نیست»؛ و مرخص اش‌کرد.[۷] این به آن معنیٰ است که او از روزی که به خانهٔ پیامبر برده شده پیامبر را به خودش راه نداده است.

واقدی نوشته که اسماء در ماه ربیع الاول سال نهم به خانهٔ پیامبر برده شد. ابواُسَید ساعدی (مردی که معمولاً برای خواستگاری فرستاده می‌شد) گفته که «وقتی اسماء را به مدینه آوردم او را در محلهٔ بنی‌ساعده در خانه‌ئی نشاندیم و زنان و دختران برای دیدنش می‌آمدند، و داستان زیباییش در مدینه پیچید».

او سپس داستان فریب خوردنِ اسماء توسط زنانِ پیامبر و اعوذ بالله گفتنش در برابر پیامبر و طلاق یافتنش را از زبان ابواُسَید که خود شاهد ماجراها بوده آورده است، و از زبان او افزوده که عائشه و حفصه دست به یکی کرده او را گول زدند. و نوشته که عبدالله عباس گفته که وقتی اسماء در برابر پیامبر چنان کرد پیامبر از نزد او بیرون آمد و خشم در چهره‌اش هویدا بود. ابواُسَید گفته که پیامبر وقتی دانست که اینها به زیبایی او حسادت ورزیده و او را گول زده‌اند، گفت: «اینها مانندِ همان زنانی‌اند که یوسف را فریفتند،(*) و نیرنگشان سترگ است».[۸]

غُزِیه دُختِ جابر

نوشته‌اند که پیامبر از زیبائیِ دختری به نامِ غزیه دُختِ جابر شنیده

۷. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۴.

(*) زنانی‌که یوسف را فریفتند آلوده‌دل بودند و چشمشان به‌دنبال مردانِ جوان بود؛ و این در داستانِ یوسف در قرآن آمده است. ظاهرًا پیامبر این‌را به‌عائشه و حفصه گفته است؛ زیرا آن‌دو همواره برضد پیامبر توطئه می‌چیدند و زنانِ جوانش را از او دور می‌کردند.

۸. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۴۴ـ۱۴۶.

بود، و ابواُسَید ساعدی انصاری را فرستاد تا برایش خواستگاری کند. غزیه چون به خانهٔ پیامبر برده شد گفت که من این ازدواج راضی نبوده‌ام؛ و از پیامبر به‌الله پناه برد تا پیامبر به او دست نزند. پس پیامبر مرخص اش‌کرد.[۹]

شنباء دُختِ عمرو

شَنباء دُختِ عمرو یکی از زنان پیامبر در سال دهم هجری بود که معلوم نیست در چه سالی او را گرفته بوده است. ما از این‌رو دربارهٔ این زن خبری می‌شنویم که نوشته‌اند که وقتی ابراهیم -پسرِ پیامبر از ماریه- درگذشت یکی از زنان پیامبر به نام شنباء دُختِ عمرو می‌گفت: «اگر محمد فرستادهٔ الله بود فرزند محبوبش نمی‌مُرد»؛ و پیامبر چون سخنانِ او را شنید طلاق اش‌داد.[۱۰] این در اواخرِ عمر پیامبر بوده است.

عالیه دُختِ ظبیان

عالیه دُختِ ظِبیان -از بنی‌کلاب- یکی از زنانِ پیامبر بود که نوشته‌اند وقتی پیامبر از خانه بیرون می‌رفت بر درِ خانه می‌ایستاد و به مردانی که در مسجد بودند می‌نگریست. زنان پیامبر در باره‌اش به پیامبر خبر دادند. پیامبر گفت: «شما به او رشک می‌ورزید». گفتند «وقتی می‌نگرد به تو نشان خواهیم داد». و پیامبر به چشمِ خودش دید و طلاق اش‌داد. او پس از جدایی از پیامبر زنِ پسرعموی خودش شد و برایش بچه زائید. بلاذری افزوده که در آن هنگام هنوز آیهٔ تحریم ازدواجِ با زنان طلاق‌یافتهٔ پیامبر نیامده بود. واقدی نوشته که عالیه چندی در خانهٔ پیامبر بود سپس پیامبر طلاق اش‌داد.[۱۱]

---

۹. تاریخ طبری: ۲/ ۲۱۴.

۱۰. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۴.

۱۱. انساب الاشراف، ۲/ ۹۳. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۴۳.

عَمرَه دُختِ یزید

نوشته‌اند که ابواُسَید ساعدی را پیامبر فرستاد و دختری به‌نام عمره دُختِ یزید را برایش آورد، سپس لکۀ سفیدی بر تنش دید و طلاق اش‌داد.[۱۲]

لیلی دُختِ خطیم

لیلی دُختِ خَطیم یک بیوۀ کم‌سالِ اهل مدینه بود که خودش را به‌پیامبر هبه کرده بود،[۱۳] ولی مدت کوتاهی نزد پیامبر بود. نوشته‌اند که او وقتی از نزد پیامبر به خانه‌اش برگشت به خویشانش گفت که می‌خواهد زن محمد شود. به او گفتند که محمد زنان بسیار دارد و تو غیرتی استی و نمی‌توانی که با او به سر ببری، و او به تو نفرین خواهد کرد. لذا به نزدِ پیامبر رفته گفت: «مرا به خود واگذار». پیامبر گفت: «تو را به خود واگذاشتم».[۱۴] واقدی افزوده که او سپس زن یکی از افراد طایفۀ خودش شد.

خَوله دُختِ حکیم

خَوله دُختِ حکیم ازجملۀ زنانی است که خودش را به پیامبر هبه کرده بود. او یک‌چند در خانۀ پیامبر بود سپس پیامبر او را اِرجاء کرد.[۱۵] نوشته‌اند

---

۱۲. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۵. انساب الاشراف، ۲/ ۹۴.

۱۳. هبه به معنای پیش‌کش و بخشش بدون مقابل است. این‌که زنِ بی‌شوهر جسمش را برای یک یا چندبار به‌مردی تقدیم کند رسمی همگانی در مکه و مدینه بود. زن به نزد مرد می‌رفت و می‌گفت: «من خودم را به‌تو پیش‌کش می‌کنم» و مرد نیز معمولاً می‌پذیرفت. در سال ۱۰ هجری وحی آمده این رسم را برای مسلمین ممنوع کرد ولی برای پیامبر همچنان مجاز بود، و آیه‌اش را پائین‌تر خواهیم خواند.

۱۴. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۵. انساب الاشراف، ۲/ ۹۸. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۵۰.

۱۵. رسمِ عرب چنان بود که وقتی از یکی از زنانش ـ به هر علتی ـ سیر می‌شد، یا او را طلاق

که او به پیامبر خدمت می‌کرد، سپس زنِ عثمان ابن مظعون شد.[۱۶]

جونیه

ابواُسَید ساعدی زنی از طایفهٔ بنی‌الجون را برای پیامبر خواستگاری کرده آورد. عائشه و حفصه به نزدش رفتند و به او گفتند: «پیامبر دوست دارد که وقتی دستش را به زنی دراز می‌کند زن به او بگوید: من از دستِ تو به‌الله پناه می‌برم». او چنان کرد، و پیامبر تا این‌را شنید چهرهٔ خودش را با دستهایش پوشانده او را رها کرده بیرون رفت و جونیه را توسط ابواُسَید ساعدی به قبیله‌اش برگرداند.[۱۷] بلاذری نوشته که این‌زن را پیامبر در ماه ربیع الاول سال نهم هجری گرفته بود.

صفیه دُختِ بشامه

صفیه دُختِ بشامه از طایفهٔ بنی‌عنبر از زنانی است که یک‌چند در خانهٔ پیامبر بوده است. این بنی‌عنبر یک شاخه از بنی‌تمیم بودند. سَجاح که زن بود و ادعای نبوت داشت و یک‌چند کارش بالا گرفت و نیروئی به‌هم زد در میان اینها ظهور کرد. بنی‌عنبر و برخی طوایفِ دیگرِ بنی‌تمیم پیروانش بودند.

می‌داد و به‌خانهٔ خویشانش بازمیفرستاد، یا به او می‌گفت که من دیگر با تو نخواهم خوابید، و اگر قبول می‌کنی که همخوابی از من نطلبی می‌توانی که در خانهٔ من باشی و نان و رختت را دریافت کنی. این رسم را «اِرجاء» می‌گفتند. معنای سادهٔ «ارجاء» به‌کنار نهادن یا به‌پسِ دست نهادن بود. الله در آیاتی که فرستاد به‌پیامبر خویش اجازه داد که هرکدام از زنانش که دلش همخوابی با او را نخواهد را ارجاء کند، و آیه‌اش را پائینتر خواهیم خواند. سوده نیز ـ چنان‌که گفتیم ـ از زنانِ اِرجاءشدهٔ پیامبر بود.

۱۶. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۵۸.

۱۷. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۸۷. انساب الاشراف، ۲/ ۹۶.

صفیه دُختِ بشامه را مردی به‌نامِ عُیَینه ابن حَصن فَزاری (رئیس قبیلهٔ بنی‌فَزاره) که هم‌پیمانِ پیامبر بود در اوائل سال نهم هجری در شبیخونی که به فرمانِ پیامبر به بنی‌عنبر زده بود با شماری دیگر از زنان و دخترانِ بنی‌عَنبر از چادرها بیرون کشیده و سهم برای پیامبر آورده بود. سپس یک هیأت هشت‌مَرده از سرانِ بنی‌تمیم به مدینه آمدند و از پیامبر تقاضا کردند که زنان و دختران را به آنها بازدهد.[۱۸] نوشته‌اند که پیامبر به این زن گفت: «اگر دلت خواست برای من باش و اگر هم دلت خواست برای شوهرت باش». او گفت: «شوهر خودم را می‌خواهم». و پیامبر او را به‌طایفه‌اش بازفرستاد.[۱۹]

ننوشته‌اند که این زن چه مدت به‌عنوانِ کنیزِ همخوابه در خانهٔ پیامبر به‌سر برده است.

چنان‌که می‌بینیم، پیامبرِ بزرگوارِ الله در دو سالِ اواخرِ عمرش و زمانی که در سنِ ۶۱ـ۶۲ سالگی بود دوازده زنِ جوانِ دیگر به‌زنانش افزود، و هرکدام برای مدتی در خانهٔ پیامبر بود سپس پیامبر او را طلاق داد.

علاوه بر اینها چند نام دیگر نیز در برخی کتابها آمده است که بر سرِ آنها در میانِ اهل سیره اتفاقِ نظر نیست و من از آوردن آنها خودداری کرده‌ام، و فقط نامِ آنهائی را آورده‌ام که درباره‌شان اختلاف نیست و گزارشهاشان نیز از ابن اسحاق و واقدی است که معتبرترین سیره‌نویسان در اسلام شمرده می‌شوند.

---

۱۸. طبقات ابن سعد، ۲/ ۱۶۰ـ۱۶۱. مغازی واقدی، ۹۷۴ـ۹۷۵. منتظم ابن الجوزی، ۳/ ۳۵۲. سیره ابن هشام، ۴/ ۲۶۸.

۱۹. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۵. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۵۴.

خواستگاریهای ناتمام

جَمره دُختِ حارث

جَمره دُختِ حارث زنی است که گزارشی خبر از آن می‌دهد که پیامبر از او خواستگاری کرده ولی پدر و دختر راضی نبوده‌اند که او زنِ پیامبر شود، و به‌خانهٔ پیامبر فرستاده نشده است.

طبری نوشته که پدرِ جمره به پیامبر گفت: «او ناخوشی‌ئی دارد». و وقتی برگشت دید که او پیسه شده است.[1]

یعنی پیامبر او را از پدرش خواستگاری کرده، و پدرش چون‌که نمی‌خواسته او را به پیامبر بدهد عذر آورده که دختری معیوب است؛ الله هم به خشم شده و دختر را پیسه کرده است.

ضباعه

پیامبر از بیوهٔ زیبائی به نام ضُباعه از یک طایفهٔ بنی‌عامر خواستگاری کرد. واقدی نوشته که ضباعه پیش از آن زنِ هوذه ابن علی حنفی (رئیسِ قبیلهٔ بنی‌حنیفه) بود و بیوه شده بود، و پیامبر شنیده بود که ضباعه خیلی زیبا است، گیسویش پشتش را می‌پوشانَد، سرین بزرگی دارد و وقتی می‌نشیند قطعهٔ بزرگی از زمین را در زیرِ خودش می‌گیرد. فرستادهٔ پیامبر به نزد پسرِ زن رفت، و پسر به نزد مادرش رفت تا از او نظرخواهی کند. زن گفت: «در چنین امری جای مشورت کردن نیست». فرستاده با پاسخ مساعد به نزد پیامبر برگشت. پیامبر دانست که ضباعه پسرکی نوجوان دارد و کم‌سال

---

۱. تاریخ طبری، ۲/۲۱۶.

نیست، و دنبال کار را ول کرد.[۲] این مربوط به‌سال نهم هجری است، زیرا هوذه در اواخر سال هشتم هجری از دنیا رفته بوده است.

شرافه

نوشته‌اند که شرافه خواهر دحیه کلبی را پیامبر خواستگاری کرد، و پیش از آن‌که برایش برده شود درگذشت.[۳] زمان این واقعه معلوم نیست. شاید هم دحیه قولش را به پیامبر داده بوده ولی بعد پشیمان شده و برای پیامبر خبر برده که خواهرش از دنیا رفته است.

نشات

نشات دُختِ رفاعه را پیامبر خواستگاری کرد، و گویا وقتی او را برای پیامبر به مدینه می‌بردند در راه درگذشت، و خبرِ درگذشتش را برای پیامبر بردند.[۴]

خوله

خوله دُختِ هُذَیل را پیامبر خواستگاری کرده بود، و گویا پیش از آمدن به خانهٔ پیامبر درگذشت.[۵] دربارهٔ او بیش از این چیزی ننوشته‌اند.

امامه

بلاذری از روایت کلبی نوشته که پیامبر از اُمامه دُختِ مِزیَد (از غطفان)

---

۲. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۵۳ـ ۱۵۴. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۵.
۳. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۵.
۴. همان، ۲۱۴.
۵. انساب الاشراف، ۲/ ۹۹.

خواستگاری کرد. امامه پوستی روشن داشت و مردم به او بَرصاء می‌گفتند (یعنی پیسه). پدر دختر برای آن‌که او را به پیامبر ندهد گفت: «دخترِ من پیسه است»؛ و وقتی به خیمه‌اش برگشت دید که دخترش پیسه شده است. در دنبال روایت می‌خوانیم این دختر پیسه نبود و رسم طایفه‌اش بود که به چنین زنان روشن‌پوستی برصاء (پیسه) می‌گفتند.[۶]

قتیله

قُتَیلَه خواهر اشعث ابن قیس کِندی را پیامبر در سال دهم هجری خواستگاری کرد، و پیش از آن‌که به‌مدینه برده شود پیامبر بیمار شد و درگذشت، و قتیله همراه برادرش از اسلام دست کشیده به‌دین خودش برگشت. این دختر را بعدها عکرمه پسر ابوجهل به زنی گرفت، و این امر بر ابوبکر گران آمد، ولی عمر به‌ابوبکر گفت: «پیامبر او را تحویل نگرفته بود و حجاب بر او نزده بود بل‌که به خاطر آن‌که همراه قومش ازاسلام دست کشید پیامبر او را ازآنِ خودش ندانست».[۷]

ام هانی

ام هانی دُختِ ابوطالب همان زنی بود که پیامبر در شبی که در رؤیایش به‌اسراء و معراج رفت در خانهٔ او خوابیده بود. او در زمان معراج نوجوان و تازه شوهر کرده بود. شوهرش هُبَیره ابن ابی‌وَهَب مخزومی از عموزادگان ابوجهل و از دشمنان پیامبر بود، و در آن زمان در سفر بود؛ سفرِ چارواداری در کاروانِ بازرگانی که به شام و یمن می‌رفتند.

هبیره در مکه به پیامبر بد کرده بود و پیامبر وقتی به مدینه رفته بود

---

۶. انساب الاشراف، ۱۳/ ۱۰۳.

۷ـ تاریخ طبری: ۲/ ۲۱۵. تفسیر طبری: ۱۰/ ۳۲۷.

گفته بود که هرگاه بر او دست یابد او را خواهد کشت. او در روز فتح مکه (رمضان سال ۸ هجری) از بیم آن‌که پیامبر بکُشدش به‌یمن گریخت و به زودی خبر رسید که مُرده است. پس از آن پیامبر از ام هانی خواستگاری کرد؛ ولی اُمِّ هانی حاضر به ازدواج با پیامبر نشد و گفت که بچهٔ شیرخواره دارم و نمی‌توانم که شوهر کنم.[۸]

واقدی نوشته که وقتی ابوطالب زنده بود پیامبر از اُمِّ هانی خواستگاری کرد، ولی ابوطالب او را به پیامبر نداد و به‌هبیره ابن ابی‌وَهَب مخزومی داد. پس از فتح مکه پیامبر از اُمِّ هانی خواستگاری کرد، ولی اُمِّ هانی به او پاسخ منفی داد و گفت: من وقتی مسلمان نبودم تو را دوست می‌داشتم تا چه رسد به‌اکنون که مسلمان‌ام. تو از چشم و گوشم برایم گرامی‌تر استی؛ ولی من بچهٔ شیرخواره دارم و می‌ترسم که اگر زنت بشوم و توجهم را به تو بدهم حق بچه‌ام ضایع شود، و اگر توجهم را به‌بچه‌ام بدهم حقِ تو ضایع بشود. واقدی افزوده که اُمِّ هانی چندی بعد به نزد پیامبر رفت که اکنون حاضرم که زنت بشوم. ولی در آن‌زمان وحی آمده برای پیامبر بیان کرده بود که چه زنانی را بگیرد، و پیامبر به او پاسخ منفی داده گفت الله به من اجازه نمی‌دهد که زنانی که پس از فتح مکه به مدینه آمده‌اند را بگیرم. این‌را خودِ اُمِّ هانی بازگفته بوده است.[۹]

دخترِ عباس

طبری نوشته که پیامبر از دخترِ عمویش عباس خواستگاری کرد سپس متوجه شد که عباس برادرِ همشیرش است که شیرِ ثُوَیبَه اَسلَمِیّه را خورده.[۱۰]

۸. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۵. انساب الاشراف، ۱۰/ ۲۴۲.
۹. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۵۲.
۱۰ـ تاریخ طبری: ۲/۲۱۶.

این ثُوَیبَه کنیزِ بچه‌زای ابولهب (عموی پیامبر) و نخستین دایهٔ پیامبر بوده که پس از تولدِ او به‌او شیر داده بوده است. عباس نیز پس از تولدش شیرِ او را خورده بوده است.

بلاذری نوشته که پیامبر گفت: «اگر تا این دخترک بزرگ شود من زنده بودم او را به زنی خواهم گرفت»؛ و توجیهِ ابن اسحاق را آورده که برای پیامبر حلال بوده که هرکه دلش بخواهد را به زنی بگیرد.[11]

***

چنان‌که تا اینجا دیدیم، پیامبر تا نیمه‌های سال سوم هجری که زینب دُختِ خُزَیمه را گرفت زنِ جوان ندیده بود؛ خدیجه ۱۵ سال بزرگتر از او و همسنِ مادرِ او بود و پسری همسنِ او داشت، سوده هم جوان نبود، و عائشه نیز بچه بود. پس از گرفتنِ زینب دُختِ خُزَیمه و در خلال چهار سالِ آینده ۹ زنِ جوانِ دیگر گرفت.

در کنار اینها از ۱۲ جوانِ دیگر نام برده شده که پیامبر در دو سالِ اواخرِ عمرش و وقتی در سنِ ۶۱ـ۶۲ سالگی بوده گرفته است و هرکدام برای مدتی درخانهٔ او بوده سپس وی را طلاق داده است. چهار دختر را نیز در اواخر سال نهم و اوائل سال دهم خواستگاری کرده که برایش فرستاده نشده‌اند. جز اینها زنان و دخترانی از سَبایا نیز سهمش می‌شد که حق داشت با آنها آمیزش کند.

چنین بود که پیامبرِ بزرگوارِ ما تا وقتی که به‌سنِ ۵۴ سالگی رسید بیش از یک زن نداشت (به‌علاوه عائشه که بچه بود). ولی در سالهای آینده ـ به‌سببِ عنایتی که الله تعالیٰ به‌او داشت ـ همواره بر شمارِ زنان و خانه‌هایش افزوده شد، و شمارِ زنانِ دیگر که در خلال هفت سال در مدینه گرفت یا در غزوه‌ها به‌تصرف آورد ۲۲ ـ و با احتساب رُبَیحه ۲۳ ـ زن بود.

---

۱۱. انساب الاشراف، ۲/ ۱۰۰.

اصحاب سیره از برخی زنان و دختران که در غزوه‌ها گرفته شده و اندک‌زمانی در خانهٔ پیامبر بوده و فروخته شده‌اند سخن به میان نه‌آورده‌اند. ولی ـ دستِ کم ـ دربارهٔ دوتا از چنین دخترانی خبر داده‌اند که پیامبر از صاحبانشان که آنها رادر غزوه تصاحب کرده بودند تقاضا کرد که آنها را به او ببخشند، و بخشیدند. ولی این دو دختر را پیامبر چندان نزد خودش نگاه نداشت و هرد را پس از مدت کوتاهی فروخت.

دربارهٔ یکی از این‌دو، از زبان مردی از اصحاب پیامبر که او را به پیامبر بخشیده است چنین می‌خوانیم:

در ماه شعبان سال هفتم هجری برای شبیخون به طایفه بنی‌کلاب (یک طائفه از بنی‌عامر) به همراه ابوبکر گسیل شدیم. در تاریکی پیش از سپیده‌دم که طایفه در خواب بودند شبیخون زدیم؛ ابوبکر دست به کشتار گشود و ما نیز کشتار کردیم. من با دست خودم مردان هفت خانواده را کشتم، و چشمم به یک دسته زن و دختر افتاد که از کوه بالا می‌رفتند، و ترسیدم که دیگر افراد به آنها برسند و شکار شان‌کنند و چیزی به من نرسد. پیکانی در میانشان افکندم تا بترسند و همان‌جا بمانند و من بروم و بگیرمشان. سپس خودم را به آنها رساندم و همه‌شان را گرفتم. در میان زنانی که سَبی کردیم یک مادر و دختری بودند که دخترش زیباترین دختر عرب بود؛ و او را ابوبکر به من داد. یک‌روز پیامبر مرا در بازار دید و گفت: «به‌جانِ پدرت آن دختر را به من بده». گفتم: «از او خوشم آمده است و هنوز دامنش را بالا نزده‌ام». فردای آن‌روز دوباره مرا دید و گفت: «به‌جان پدرت آن دختر را به من بده». گفتم: «یا رسولَ الله هنوز دامنش را بالا نزده‌ام؛ اما برای تو باشد»؛ و او را به پیامبر بخشیدم.[۱۲]

انس ابن مالک ـ فرمان‌برِ خصوصی پیامبر ـ گفته که پیامبر می‌گفت:

---

۱۲. تاریخ طبری، ۲/ ۱۴۱ و ۱۲۷. منتظم ابن الجوزی، ۳/ ۳۰۱ـ۳۰۲.

«من از چیزهای دنیا به‌عطر و زن علاقهٔ بسیار دارم».[۱۳]

و نوشته‌اند که پیامبر گفته «نیروی چهل مرد برای همخوابی با زن به من داده شده است (اُعطِیتُ في الجِماعِ قُوَّةَ اَربَعینَ رَجُلاً)».[۱۴]

دربارهٔ نیروی جنسی پیامبر سخنان گزافی بازمانده است که ما نمی‌دانیم آیا اطرافیانِ پیامبر از پیش خودشان ساخته‌اند تا پیامبر را ستوده باشند، یا کسانی که توسط پیامبر به خواستگاری فرستاده می‌شده‌اند برای زنانِ موردِ نظر بازگفته‌اند. یکی از کلفَتهای پیامبر گفته که پیامبر یک‌شب به ۹ همسرش سرکشی کرد، و هر بار که از نزد یکی بیرون می‌آمد به من می‌گفت: «برایم آب بریز تا خودم را بشویم». و خودش را می‌شُست و به نزد دیگری می‌رفت. من از او پرسیدم که آیا یک‌بار شستن برایت کافی نیست؟ گفت: این‌طوری پاکیزه‌تر و بهتر است.[۱۵]

چنین سخنی البته گزافه است و نمی‌تواند که حقیقت داشته باشد؛ ولی به هرحال، برای اهلِ سیره بازمانده و وارد کتابها شده است.

پیامبر روزی که از دنیا رفت ۱۱ زن در ۱۱ خانه داشت که یکی‌شان (یعنی سوده که در مکه گرفته بود) پیر و دیگران همه جوان بودند: سوده، عائشه، حفصه، ام سلمه، زینب، ریحانه، جویریه، صفیه، ام حبیبه، ماریه، میمونه.

از کنیز همخوابه‌ئی به نامِ رُبَیحه نیز واقدی نام برده است که دوازدهمین می‌شود و در خانه‌ئی در یکی از نخلستانهای پیامبر می‌زیسته است، و پیش از این گفتیم که زنان پیامبر گفته‌اند که او یک‌روز از نزد ربیحه آمد و به‌خانهٔ میمونه رفت، زیرا آن‌روز نوبت میمونه بود، و سرفه می‌کرد و

---

۱۳. طبقات ابن سعد، ۱/ ۳۹۸.

۱۴. انساب الاشراف، ۲/ ۱۰۱.

۱۵. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۹۲-۱۹۳.

بیمار و بستری شد. این همان بیماری‌ئی بود که پیامبر با اجازهٔ میمونه و زنانِ دیگرش به‌خانهٔ عائشه رفت تا در آنجا بستری شود، و دیگر از بستر برنخاست، و سه‌چهار هفته بعدش از رخت از این دنیا بربست و به‌نزدِ محبوبش الله و به‌نزدِ یارانش از انبیای دیرینهٔ یهودان و مسیحیان در آسمانها رفت.

گویا این ربیحه را پیامبر در آخرین روزهای عمرش به همراه چند کنیزِ دیگر آزاد کرد؛ لذا روزی که پیامبر درگذشتِ او در خانهٔ پیامبر نبود.

دربارهٔ دیگرکنیزان پیامبر که آزادشان کرد ما چیزی نمی‌دانیم جز این‌که هر کنیزی سُرِّیّه (یعنی کنیز همخوابه) نیز بوده است. روایتها نام پنج‌تا از کنیزان پیامبر که در روزهای آخرِ عمرش آزاد شان‌کرد را سُلما، خُضرَه، رَضوا، رَوضَه، رُبَیحه نوشته‌اند.

پیامبر غلامان و کنیزانِ بسیار داشته و همهٔ خانه‌هایش دارای فرمان‌بر بوده است. گزارشی به‌ما خبر می‌دهد که پیامبر چند روزی پیش از آن‌که از دنیا برود چهل بَرده را آزاد کرد.[16]

کسانی به‌گمانشان بر آن شده‌اند که این‌همه زن گرفتنِ پیامبر اکرم را توجیه کنند، و نوشته‌اند ـ و انتظار دارند که ما نیز باور کنیم ـ که پیامبر می‌خواست با زن گرفتن از قبیله‌ها پیوندهای آنها با خودش را مستحکم بدارد. چنین کسانی یا سیره را به‌درستی نخوانده و زنانِ پیامبر را نشناخته‌اند، یا دلشان می‌خواهد که چنین بوده باشد. ولی حقیقتْ غیر از دل‌خواه اینها است. رسوم و سنتهای قبایل عربستان را نباید که از یاد برد، و البته رفتار پیامبر مُکَرَّم که الله ـ سبحانَهُ وَتَعالیٰ ـ آن‌همه قدرت و ثروت را در اختیارش نهاده بوده است را نباید که بر اساس معیارهای امروزی مورد قضاوت قرار داد. به‌این‌گونه، توجیهِ این‌همه زن گرفتن پیامبر برایمان آسان

۱۶. منتظم ابن الجوزی، ۴/ ۳۳.

خواهد بود و خودمان را با استدلالهای بی‌اساسِ ملاّهای تاریخ‌نخوانده و نیز ناآشنا با علمِ روان‌شناسی درگیر نخواهیم کرد. داستانِ ازدواج جنجالیِ پیامبر اکرم با زینب دختِ جحش ـ که پس از این خواهیم خواند ـ ما را برای توجیه زن‌گیریهای پیامبر بس است.

کسانی که می‌گویند پیامبر اگر آن‌همه زن گرفت برای آن بود که قبایلِ آن زنها را مسلمان کند کدام‌یک از زنان پیامبر را می‌شناسند که چنین اثری بر روی خویشانش داشته است؟ گزارشهای سیره با یقین و استواری به ما پاسخ می‌دهند که هیچ‌کدام از زنان پیامبر در مسلمان شدن کسی از خویشانش اثر نداشته است. همهٔ زنان پیامبر را تا اینجا دیدیم که او به چه شیوه‌ئی گرفت؛ و دربارهٔ همه‌شان گزارشها صریح و روشن در کتابهای سیره آمده است. جویریه که در روایتی گفته شده که پدرش و قبیله‌اش مسلمان شدند نیز ما خبر داریم که قبیله‌اش بنی‌مصطلق و دیگرطوایفِ خزاعه (که بنی‌مصطلق یکی از آنها بود) در اواخر سال هشتم هجری و پس از فتح مکه مسلمان شدند نه پیش از آن. به‌علاوه، جویریه را پیامبر به‌خواستگاری نگرفته بود بل‌که ضمن تاراجِ اثاث و اسباب چادرها به‌همراه دهها زن و دخترِ دیگر از چادرها بیرون کشیده شده و به‌تاراج رفته بود، و دیدیم که او چه‌گونه به‌پیامبر رسید؛ و دیدیم که زنان پیامبر بعدها به‌او طعنه می‌زدند که بی‌نکاح در خانهٔ پیامبر است.

کسانی که ادعا می‌کنند که پیامبر می‌خواست با زن گرفتنهایش پیوند سران طوایف و قبایل را با خودش مستحکم سازد به‌ما بگویند که ام سلمه و ریحانه و صفیه و ماریه و میمونه که پیامبر گرفت به‌چه هدفی بود؟ عائشه و حفصه و زینب دختِ خزیمه و زینب دختِ جحش گرفتنشان به‌چه هدفی بود؟ مگر اینها ۹ تا از زنان پیامبر نیستند؟

در میانِ زنانی که پیامبر از سال سوم تا سال نهم هجری گرفت هیچ‌کدام

از آنها دختر هیچ‌کدام از سرانِ قبایل و طوایف نبودند. یعنی پیامبر تا سال نهم هجری نزد هیچ‌کدام از سران طوایف و قبایل عربستان از دختر یا زنی خواستگاری نکرد. از این گذشته مردانِ خانوادهٔ هیچ‌کدام از زنانی که در زمانِ بردنش به‌خانهٔ پیامبر کافر بودند به‌سبب آن‌که دخترشان به‌خانهٔ پیامبر برده شده و پیامبر داماد خانوادهٔ ایشان شده است مسلمان نشدند.

پیامبر اگر می‌خواست با گرفتنِ دختری از خانواده‌ئی اثری بر آن خانواده بگذارد از خانواده‌های منافقانِ مدینه زن می‌گرفت. زنانِ بیوه‌شدهٔ جوان در خانه‌های مدینه بسیار بودند، که شوهرانشان در غزوه‌ها ـ به‌ویژه در جنگ اُحد و غزوهٔ «رَجیع» و غزوهٔ «بِئر مَعونه» کشته شده بودند (حدود ۱۵۰ مرد). او هیچ‌گاه از هیچ‌کدام از دخترانِ مردم مدینه خواستگاری نکرد. دوتا از زنان مدینه که خودشان را به‌پیامبر پیش‌کش کردند (وَهَبَت نَفسَها لِلّنَبِیّ) را نیز هرکدام بیش از یک‌بار نزد پیامبر نبود، و پیامبر او را زنِ خویش نکرد. ما نمی‌دانیم که چند زنِ دیگر خودش را به‌پیامبر پیش‌کش کرده است؛ ولی در آیهٔ قرآن که پائین‌تر خواهیم خواند خواهیم دید که الله ـ سُبحانَهُ وَتَعالیٰ ـ به‌پیامبر اجازه فرستاد که زنی که خودش را به‌پیامبر پیش‌کش کند پیامبر بپذیردش؛ و تأکید کرد که این امتیازِ ویژه فقط برای پیامبر است نه برای همهٔ مسلمانان.

این‌که کسانی نوشته‌اند که پیامبر زنان بیوه‌شدهٔ مسلمان را می‌گرفت تا بی‌سرپرست نمانند نیز سخنشان سخنِ بی‌پایهٔ ملاّیی است. همهٔ زنانی که پیامبر در مدینه گرفت جوان بودند و خواستگار داشتند و در خانه ماندگار نمی‌شدند. مثلاً، حفصه دختر عمر را دیدیم که وقتی بیوه شد جوان بود و عثمانِ جوان و ثروت‌مند خواستگارش شد، ولی پیامبر او را گرفت و دخترِ خودش را به‌عثمان داد.

پیامبر در سال دهم هجری که در اوج قدرت و ثروت بود و هراس از او

سراسرِ عربستان را گرفته بود از دختران چندتا از سران طوایفِ کم‌اهمیت خواستگاری کرد، که دیدیم با خواستهٔ او مخالفت نشد ولی به‌او خبر برده شد که ما دختر را برایت آوردیم ولی در راه مُرد. چند تن از دختران نیز وقتی به‌خانهٔ پیامبر برده شدند کاری کردند که پیامبر از آنها بیزار شود و به‌طایفه بازفرستد. طوایف هیچ‌کدام از اینها مسلمان نشده بودند، و همه در زمان ابوبکر به‌شمشیرِ خالد ابن ولید و عکرمه پسر ابوجهل مسلمان کرده شدند. تنها زنی که از خانوادهٔ رئیس یک قبیله بود و پیامبر خواستگاری کرد خواهرِ اشعث ابن قیس کِندی بود در نیمهٔ دومِ سال دهم هجری، که البته برایش فرستاده نشد، و اشعث ابن قیس گرچه به‌امیدِ شرکت داده شدن در غزوه‌های پیامبر به‌پیامبر قول داده بود که مسلمان شود ولی دروغ گفته بود، و همین‌که خبر درگذشتِ پیامبر رسید زنانِ قبیلهٔ کِنده جشن گرفتند، سپس عکرمه پسر ابوجهل در زمان ابوبکر بر سر کِنده لشکر کشید، اشعث را شکست داد، بسیاری از مردان قبیله را کشت، و اشعث و دیگر سرانِ قبیله را اسیر به‌مدینه برد، و اشعث مجبور شد که مسلمان شود. سپس همین دختر را عکرمه پسر ابوجهل به‌زنی گرفت، و ابوبکر برای آن‌که اشعث را در اطاعت خودش نگاه دارد خواهرِ خودش (دخترخواندهٔ پدرش که در حکمِ خواهرش بود) را به‌او به‌زنی داد. این همان زن است که دخترش ـ جَعده ـ بعدها زنِ امام حسن شد، و سرانجام هم امام حسن را به‌زهر کُشت.

منعِ نکاحِ پیامبر به فرمانِ وحی

در اواخر سال دهم هجری که پیامبر در سنِ ۶۲ سالگی بود الله تعالیٰ بر دستِ جبرئیلِ امین برایش وحی فرستاد که دیگر اجازه ندارد که زنِ عقدی بگیرد حتی اگر از زنی خوشش بیاید؛ و اجازه ندارد که برای نکاح با یک زنِ نو یکی از زنانِ کنونیش را طلاق دهد. ولی به او اجازه داده شد که کنیزِ همخوابه به هر تعداد که دلش بخواهد می‌تواند که داشته باشد و با آنها همان کند که با زنان عقدی می‌کنند:

> از این پس زنان [بیشتر] برایت حلال نیست و نه این که آنها را با همسرانی تعویض کنی حتی اگر از زیبایی‌شان خوشت بیاید؛ مگر آن‌چه که به تَمَلُّک درآوری. الله بر همه‌چیز نظارت دارد.[1]

«به‌تملک درآوری» یعنی در غزوه‌ها و حمله به‌قبیله‌ها ملکِ تو شده باشند. این فرمان به منظور منسوخ کردن دوتا آیه فرستاده شد که یک‌سال و نیمی پیش از آن به پیامبر اجازه داده بود که هرچه دلش می‌خواهد زن بگیرد و هرکه را که دلش خواست بگیرد. در آنجا به او گفته شده بود که حق دارد که از بعضی از زنانش دوری کرده با آنها همبستر نشود (اشاره به سوده که همسنِ پیامبر بود و پیر شده بود و کَر و زشت بود)، و حق دارد که با هرکدام از همسرانش که مایل باشد همبستری کند:

> ای پیامبر! ما برای تو حلال کرده‌ایم همسرانت را که مُزدهاشان را پرداخته‌ای، و آنهائی را که در تملک داری و الله در اختیارت قرار داده است (در غزوه‌ها و جنگها تصاحب کرده‌ای)، و دختران عمویت را، و

---

۱. سورهٔ احزاب ۳۳، آیهٔ ۵۲: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساء مِن بَعدُ وَلا اَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِن اَزواجٍ وَلَو اَعجَبَكَ حُسنُهُنَّ إلاّ ما مَلَكَت يَمِينُكَ وَكانَ اللّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ رَّقِيبًا.

دختران عمه‌هایت را، و دختران دائیت را، و دختران خاله‌هایت را که با تو هجرت کرده‌اند؛ و زن مؤمنه‌ئی که خودش را به پیامبر پیش‌کش کرده باشد و پیامبر بخواهد که او را نکاح کند، و این ویژه برای تو است نه برای مؤمنان. دانسته‌ایم که چه چیزی را دربارهٔ همسرانشان و آن‌چه در تَمَلُّک دارند برایشان مقرر داشته‌ایم، تا برای تو اِشکالی وجود نداشته باشد. الله آمرزنده و مهرورز است. هرکدام از آنها را که دلت می‌خواهد به کنار می‌زنی و هرکدام را که دلت می‌خواهد با خودت می‌داری؛ و از آنها که کناره کرده‌ای هرکدام را که بطلبی اِشکالی برایت نیست؛ این بهتر است زیرا آنان را خوش‌دل می‌دارد و غمگین نمی‌شوند و به آن‌چه که به همه‌شان داده‌ای خشنود می‌گردند. الله می‌داند که در دلهاتان چیست؛ الله بسیاردان و بردبار است.[2]

نوشته‌اند که وقتی جبرئیلِ امین برای پیامبر خطابِ آسمانی آورد که هر زنی که خودش را به تو پیش‌کش کند برایت حلال است که با او همبستر شوی، و با هرکدام از زنانت که دلت بخواهد آمیزش کن و از هرکدام که دلت بخواهد کناره بگیر، عائشه به پیامبر گفت: «می‌بینم که پروردگارت به‌میلِ دلِ تو رفتار می‌کند!» این‌را از زبان خود عائشه نوشته‌اند.[3]

۲. سورهٔ احزاب ۳۳، آیات ۵۰-۵۱: يا اَيُّهَا النَّبِيُّ إِنّا اَحلَلنا لَكَ اَزوَاجَكَ اللاَّتِي آتَيتَ اُجُورَهُنَّ وَما مَلَكَت يَمِينُكَ مِمّا اَفاء اللهُ عَلَيكَ وَبَناتِ عَمّكَ وَبَناتِ عَمّاتِكَ وَبَناتِ خالِكَ وَبَناتِ خالاتِكَ اللاَّتِي هاجَرنَ مَعَكَ وَامرَاَةً مُّؤمِنَةً إِن وَهَبَت نَفسَها لِلنَّبِيِّ إِن اَرادَ النَّبِيُّ اَن يَستَنكِحَها خَالِصَةً لَّكَ مِن دُونِ المُؤمِنينَ قَد عَلِمنا ما فَرَضنا عَلَيهِم فِي اَزواجِهِم وَما مَلَكَت اَيمانُهُم لِكَيلا يَكُونَ عَلَيكَ حَرَجٌ وَكانَ اللهُ غَفُورًا رَّحِيمًا. تُرجِي مَن تَشَاء مِنهُنَّ وَتُؤوِي إِلَيكَ مَن تَشَاء وَمَنِ ابتَغَيتَ مِمَّن عَزَلتَ فَلا جُنَاحَ عَلَيكَ ذَلِكَ اَدنَىٰ اَن تَقَرَّ اَعيُنُهُنَّ وَلَا يَحزَنَّ وَيَرضَينَ بِما آتَيتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَاللهُ يَعلَمُ ما فِي قُلُوبِكُم وَكَانَ اللهُ عَلِيمًا حَلِيمًا.

۳. طبقات ابن سعد، ۸/۱۵۶. تفسیر طبری، ۱۰/۳۱۴.

سفارشهای الله به همسران پیامبر

پیامبر با آن‌همه زنِ جوان که در خانه‌هایش داشت چون‌که در آن سنِ بالای ۶۲ سالگی برایش ممکن نبود که به همه برسد، جبرئیل از پیش‌گاه الله به زنان پیامبر سفارش آورد که هرکدام که مایل است پیامبر را رها کند پیامبر طلاق اش‌خواهد داد و حقش را به طور کامل خواهد پرداخت. و هرکدام که خشنودیِ الله و پاداشِ اخروی را می‌طلبد بهتر است که به همین وضعیتی که دارد قانع باشد. نیز جبرئیل برای همسران پیامبر تشر آورد که هر خطائی از آنها سر بزند کیفرش به مانند کیفرِ زنان عادی نخواهد بود، بل‌که در آخرت با شکنجه‌های بسیار سختی کیفر خواهند دید؛ و به آنها اکیداً هشدار داد که مواظب ظواهر و رفتار خودشان باشند و با هر مردی همسخن نشوند و چنان نشود که وقتی با کسی سخن می‌گویند آن‌کس بپندارد که می‌تواند در دل او جائی باز کند و در صدد فریفتنِ او برآید:

ای پیامبر! به‌همسرانت بگو «اگر چنان‌چه خواهانِ زندگی و زیورِ دنیا استید بیائید تا حقوقتان را بپردازم و به‌نیکی روانه تان‌کنم. و اگر خواهان الله و پیامبرِ او و سرای بازپسین اید، الله برای نیک‌رفتارانِ شما پاداش بزرگی آماده کرده است».

ای زنانِ پیامبر! هرکه از شما مرتکبِ زشت‌کاریِ آشکار شود شکنجه‌اش دوبرابر خواهد شد، و این همیشه برای الله آسان است. و هرکه از شما در برابرِ الله و فرستاده‌اش سر فرود آورَد و کردارِ شایسته کند پاداشش را دوبار به او خواهیم داد و برایش یک رزقِ آبرومند آماده کرده‌ایم.

ای زنان پیامبر! شما به مانندِ هیچ زنی نیستید اگر پرهیزکار باشید.

پس، به سخنْ سر فرود مَه‌آورید تا کسی که بیماری‌ئی در دل دارد به طمع افتد؛ و سخنی متعارَف بگوئید. مُحکَم در خانه‌هاتان بمانید و مانندِ دوران نادانیِ گذشته خودنمایی مکنید؛ نماز برپا دارید و زکات بدهید (روح و روانتان را پاکیزه کنید) و به فرمانِ الله و پیامبرش باشید؛ الله می‌خواهد که پلیدی را از شما مردمِ خانه دور سازد و کاملاً پاکیزه تان کند (يُرِيدُ اللهُ لِيُذهِبَ عَنكمُ الرِّجسَ اَهلَ‌البَيتِ وَ يطَهِّرَكم تَطهيرًا). آن‌چه از آیه‌های الله و حکمت در خانه‌هاتان تلاوت می‌شود را به خاطر بسپارید. الله همیشه لطف‌ورز و آگاه است.[1]

وحی پیش از آن، یعنی در هنگام ازدواج پیامبر با زینب دُختِ جحش که داستانش را پس از این خواهیم خواند، به مؤمنان سفارش کرده بود که بی‌اجازه وارد خانه‌های پیامبر نشوند، و اگر برای مهمانی دعوت شدند نیز همین‌که از غذا خوردن فارغ شدند خانه را رها کرده بروند، و چنان نباشد که وقتی غذایشان را خوردند به‌گپ زدن و داستان گفتن بنشینند؛ بل‌که باید بدانند که پیامبر شرم می‌کند که به آنها بگوید برخیزید و بروید.

نیز آیات وحی به مؤمنان سفارش کرده بود که هیچ‌گاه مستقیمًا با زنان پیامبر روبرو نشوند، و اگر بخواهند که چیزی از آنها بگیرند از پشت پرده از آنها بگیرند. این آیه‌ها را پائین‌تر ضمن سخن از ازدواج پیامبر با زینب خواهیم خواند.

در آن زمان مردم مدینه برای قضای حاجتشان به بیرونِ شهر می‌رفتند؛ زیرا هنوز یاد نگرفته بودند که در خانه‌ها گودالِ سرپوشیده بسازند و سرِ گودال را با سنگهائی به هم آورند و دیوارچه‌ئی پیرامون آن بکشند و برای قضای حاجت به بیرونِ شهر نروند. زنها روزها خودشان را می‌گرفتند و همین‌که خورشید غروب می‌کرد از خانه‌ها بیرون می‌رفتند و در زمینی در کنار

---

۱. سورة الأحزاب ۳۳، آيات ۲۸ـ۳۴.

شهر قضای حاجت می‌کردند.[۲] این‌را عائشه بعدها بازگفته است. او گفته که ایرانیان وقتی به مدینه آمدند (یعنی در زمان خلافت عمر ابن خطاب) به مردم یاد دادند که این دیوارچه‌ها که در خانه‌ها هست را بسازیم و مجبور نباشیم که برای قضای حاجتمان شبها بیرون برویم از خانه‌ها دور شویم.[۳]

چون‌که زنان پیامبر نیز مانند زنان مدینه شبها برای قضای حاجت از خانه دور می‌شدند، چندی پیش وحی رهنمود آورده بود که وقتی بیرون می‌روند جِلبابهاشان را جوری بر خودشان بپوشند که کسی که از دور می‌بیندشان بتواند شناسایی شان‌کند تا درصدد اذیت و آزارشان برنه‌آید:

> ای پیامبر! به زنان و دخترانت و زنانِ مؤمنان بگو که جِلبابهاشان را اندکی بر خودشان به پائین بکشند.(*) این نزدیکترین [راه] است برای آن‌که شناخته شوند و اذیت نگردند. الله آمرزنده و مهرورز است.[۴]

در آیهٔ دیگری ضمن سفارش به مردان در مراعاتِ شَرم در برابر زنانِ بیگانه در کوی و برزنها، به‌عموم زنانِ مؤمن که شامل زنانِ پیامبر نیز می‌شد فرموده بود که در کوی و برزنها در برابر مردانِ بیگانه مواظبِ ظواهر

---

۲. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۲۶.

۳. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۵. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۳. تفسیر طبری، ۹/ ۲۷۹.

(*) «جِلباب» جامهٔ گشادی بود که یا روی جامه یا به تنهایی می‌پوشیدند و از فرقِ سر تا ساق پا را می‌گرفت، و گاه نیز دامنش تا روی پشتِ پا می‌رسید. مفسران در سده‌های بعدی که چادرِ زنانه را در عراق شناختند و رختهای تن‌پوش زنانِ مسلمان‌شدهٔ عراق را دیدند یک دستکاری کوچکی در تفسیر این آیه انجام دادند تا دستور پوشیدنِ تن به وسیلهٔ چادرِ بدن‌پوش را از آن استفهام کنند. یعنی عبارت «یُدنین علَیهنَّ مِن جَلابیبهنّ، ذٰلك اَدنیٰ أن یُعرَفنَ فَلا یُؤذَینَ» را «یُدنینَ عَلَیهِنَّ جَلابیبَهُنَّ، کَیلا یُعرَفنَ فَیُؤذَین» تأَویل کرده به گونه‌ئی تفسیر کردند که انگار الله فرموده که زنان چادرشان را بر سر و رویشان بپیچند تا کسی نشناسدشان و اذیت شان‌نکند. حال آن‌که در این آیه گفته شده که جلبابتان را به گونه‌ئی بپوشید که کسی که شما را می‌بیند بشناسدتان، و به جای زنانی تصور نکند که به آنها نظر دارند تا وقتی در تاریکیِ شب در کوچه‌ها می‌روید شما را دنبال و اذیت کنند.

۴. سورهٔ احزاب ۳۳، آیهٔ ۵۹.

رفتارشان باشند، نهانی‌های جسمشان را پوشیده بدارند، و زیورهای زیرِ رختشان را در معرضِ دیدِ مردانِ بیگانه قرار ندهند:

به مردانِ مؤمن بگو که چشمانشان را فرازیر کنند و شرم‌گاهها‌شان را نگهبان باشند، این برایشان پاکیزه‌تر است. الله از آن‌چه می کنند باخبر است. و به زنانِ مؤمن بگو که چشمانشان را فرازیر کنند و شرم‌گاهها‌شان را نگهبان باشند، و زیورهاشان را در معرض دید قرار ندهند مگر آن‌چه که در معرض دید است. و واشامه‌هاشان[*] را بر گریبانها‌شان بزنند. و زیورهاشان را در معرض دید قرار ندهند مگر برای شوهرانشان یا پدرانشان یا پدران شوهرانشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا پسران برادرانشان یا پسران خواهرانشان یا زنانشان (یعنی عمومِ زنان) یا غلامانشان یا مردانِ وابسته به خودشان که نیازِ جنسی ندارند، یا بچه‌هائی که هنوز دربارهٔ نهان‌گاههای زنان چیزی نمی‌دانند. و [بگو] پاهاشان را به زمین نکوبند که زیورهائی که نهان می‌دارند شناخته شود. همه‌تان به سوی الله برگردید ای مؤمنان! باشد که رستگار شوید.[۵]

گرچه زنانی که پیامبر پیشترها طلاق داده بود شوهر کرده بودند، در آخرِ عمرِ پیامبر وحی آمده فرمان آورد که کسی حق ندارد هیچ‌کدام از زنان پیامبر را پس از او به زنی بگیرد، و چنین تصریح کرد:

شما حق ندارید که پیامبر را بیازارید و نه این که هیچ‌گاه پس از او زنانش را نکاح کنید. این نزد الله بسیار گران است.[۶]

(*) واشامه که به عربی خِمار می‌نامیدند یک تکه پارچهٔ ندوختهٔ مربع‌شکل یا مستطیل شکلی بود که بر سر می‌انداختند و سر و گردن و پشت و سینه را می‌پوشاند. این برای بسیاری از زنان در حکمِ چادر نیز بود.

۵. سورهٔ نور ۲۴، آیات ۳۰ - ۳۱.

۶. سورهٔ احزاب ۳۳، آیهٔ ۵۳.

پیامبر برای مؤمنان از خودشان اَولیٰ تر است و زنانش مادرانشان‌اند.[7]

نوشته‌اند که طلحه ابن عُبَیدالله گفته بود: «وقتی پیامبر بمیرد من عائشه را خواهم گرفت». پس از آن وحی آمد که شما هیچ‌گاه حق ندارید که پس از درگذشتِ پیامبر با زنِ او ازدواج کنید.[8]

طلحه از عموزادگانِ ابوبکر و شوهرِ دخترِ عمهٔ پیامبر و همریشِ پیامبر بود (زنش حَمنَه خواهر زینب دُختِ جحش بود). این همان طلحهٔ معروف است که در جنگ با علی کشته شد.

---

۷. سورهٔ احزاب ۳۳، آیهٔ ۶.

۸. انساب الاشراف، ۱۰/ ۱۲۳. طبقات ابن سعد، ۸/ ۲۰۱. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۲۶-۳۲۷.

داستان ازدواج پیامبر با زینب دخترِ جَحش

زینب دخترِ عمهٔ پیامبر بود و پدرش جَحش نام داشت.[1] پیش از این گفتیم که جَحش رئیس هشت خانه‌وارِ ثروتمند از یکی از طوایف قبیلهٔ بنی‌اسدِ خُزَیمه بود که در شمال حجاز جاگیر بودند، و یک نسلی پیش از ظهور اسلام از طایفهٔ خودشان بُریده به مکه هجرت کرده در آنجا جاگیر شده بودند. جحش چارواداری ثروتمندی بود و اُمَیمه دُختِ عبدالمطلب (عمهٔ پیامبر) را به زنی گرفته بود. و گفتیم که آنها پیش از ظهور اسلام مسیحی شده بودند، سپس همین‌که پیامبرِ ما مبعوث شد همگی دسته‌جمعی مسلمان شدند.

اُمَیمه دخترِ عبدالمطلب برای جحش سه پسر و دو دختر آورده بود. سپس پسرانش دخترانِ ابوطالب و ابوسفیان را به زنی گرفته بودند (عبیدالله داماد ابوسفیان و عبدالله داماد ابوطالب شده بود). دخترانش نیز یکی که نامش حَمنه بود در مکه زنِ عبدالرحمان عوف شده بود؛ سپس عبدالرحمان او را طلاق داده بود و مُصعَب ابن عُمَیر او را گرفته بود. این مصعب نیز بعدها در جنگ اُحُد کشته شد، و حمنه را طلحه ابن عبیدالله به زنی گرفت.

دختر دیگرِ جحش و امیمه نیز زینب بود که اینجا مورد سخنمان است.

زینب را پیامبر برای پسرخوانده‌اش زید گرفته بود. تاریخ دقیق این ازدواج معلوم نیست ولی بازخوانی گزارشها نشان می‌دهد که در اوائل سال پنجم هجری بوده است.

این زید از خانواده‌ئی از یکی از طوایف کلب بود که در شمال عربستان

---

۱. جَحش یعنی «کره‌خر». این نام در قبایل عرب بسیار بوده است.

جاگیر بودند. او وقتی بچه بوده عربهائی او را ربوده و در بازار برده‌فروشان در عُکاظ فروخته بودند. برادرزادهٔ خدیجه او را خریده و به مکه برده به عمه‌اش خدیجه هدیه داده بود. خدیجه نیز او را به‌شوهرش محمد بخشیده بود. پدر زید چندسال در تلاش بود شاید در جائی سراغی از پسرش بیابد، و اشعاری در فراق او سروده بود که به گوش بسیاری از عربها رسیده بود. خود زید نیز یک‌بار که چندتا از کلبی‌ها را در مکه دید دوتا بیت شعر که در جائی یاد گرفته بود خوانده در آنها گفت که مرا از خانواده‌ام بریده‌اند ولی در اینجا در خانه‌ئی استم که به من خوش می‌گذرد. این بیتها به گوش پدرش رسید و در جستجوی پسرش به مکه رفت تا سراغِ زید را یافت. او به نزد محمد رفته با التماس از او تقاضا کرد که بزرگواری کرده پسرش به او بازبخشد. ولی محمد به زید گفت که میان او و پدرش یکی را برگزینند. زید را محمد پسرخواندهٔ خودش کرده نام «زید ابن محمد» به او داده بود. او در کنار کعبه اعلام کرده بود که «زید پسر من است و از من ارث می‌بَرَد»؛ و مردم مکه او را «زید ابن محمد» می‌نامیدند. گویا وقتی محمد به زید گفت که میان من و پدرت یکی را برگزین، زید به پدرش گفت که محمد او را پسر خودش کرده است و دوست اش‌می‌دارد لذا او ترجیح می‌دهد که در خانهٔ محمد بماند.[۲]

پدر زید هم البته مالی نداشته که به محمد بدهد و پسرش را از او بازخرید کند؛ وگرنه قانون عرفی عربستان به او حق می‌داد که بهای پسرش را بپردازد و او را با خودش ببرد. این موضوع مربوط به‌پیش از بعثت پیامبر بوده، زیرا ضمن این داستانْ سخنی از نبوت محمد نگفته‌اند.

وقتی محمد را الله تعالیٰ به‌پیامبریِ خویش برگزید زید و علی ـ که این

۲. سیره ابن هشام، ۱/ ۲۸۳ـ۲۸۴. انساب الاشراف، ۲/ ۱۰۷ـ۱۰۹. طبقات ابن سعد، ۳/ ۴۱ـ۴۲. تاریخ طبری، ۲/ ۸۹.

نیز درخانهٔ پیامبر می‌زیست ـ نخستین ایمان‌آورندگان به‌نبوتِ محمد بودند.

زید وقتی با پیامبر به مدینه هجرت کرد همان نام زید ابن محمد داشت. شاید هم مردم مدینه خبر نداشتند که زید پسر واقعی محمد نیست.

زید از کنیزی به نام اُمّ اَیمَن دارای پسری به نامِ اُسامه بود. وقتی پیامبر به مدینه هجرت کرد اسامه هفت‌هشت سالی داشت؛ و ام اَیمن همچنان کنیز خانهٔ پیامبر بود.

زید و اسامه را پیامبر همچون فرزند حقیقی دوست می‌داشت و اسامه را در خانهٔ خودش پرورش می‌داد. بارها اتفاق می‌افتاد که او وقتی سوارِ خر می‌شد و به جائی در شهر می‌رفت اسامه را پشت سرش سوار کرده می‌برد.[۳]

اسامه نیز در آن‌زمان از نظر مردمِ مدینه نوهٔ پیامبر شمرده می‌شد.

به‌هرحال، در یکی از ماههای اوائل سال پنجم هجری پیامبر دختر عمه‌اش زینب را به ازدواج زید درآورد.

زینب در آن‌زمان در سن سی سالگی بود. دربارهٔ این‌که او پیش از آن زن چه‌کسی بوده اصحاب سیره به کلی سکوت کرده‌اند؛ و این از جنبه‌های پرسش‌انگیز دربارهٔ زینب است. این سکوت بسیار معنی‌دار است. در آمار مهاجرینِ اولیه به مدینه نام زینب آمده است. این‌را نیز می‌دانیم که رسم عربی اجازه نمی‌داد که زنی که از شوهرش طلاق نگرفته و از مکه گریخته به مدینه هجرت کرده بود حتی اگر شوهرش کافر بود بتواند که زنِ مرد دیگری شود. او یا باید طلاق می‌گرفت یا باید به انتظار مردن شوهرش می‌ماند. هجرت مؤمنان به مدینه میان بسیاری از زن و شوهرها جدایی افکند. بودند مردانی که هجرت کردند و زنانشان مسلمان نشدند و در مکه ماندند. این وضع تا پایان سال ششم ادامه داشت. وقتی پیمانِ صلح حدیبیه منعقد شد، برای حل این مشکل بزرگ اجتماعی وحی از آسمان فرستاده

---

۳. انساب الاشراف، ۱۱۰ـ۱۱۱.

شد؛[4] و پس از آن بود که دو طرف زنانشان را طلاق دادند؛ یعنی زنانی که تا آن‌هنگام بی‌تکلیف بودند از آن‌پس توانستند که شوهر کنند. مَثَلاً زنِ عمر ابن خطاب مسلمان نشده و با او به مدینه نرفته بود و شش سال در مکه بی‌تکلیف بود. پس از نزول آیه در آغاز سال هفتم هجری، عمر او را طلاق داد و ابوسفیان او را به زنی گرفت. یا مَثَلاً اُمِّ کلثوم دُختِ عُقبه ابن اَبی‌مُعیط که مسلمان شده بود در پایان سال ششم هجری و پس از صلح حدیبیه همراه مادرش به مدینه گریخت.[5] او سپس به فرمانِ پیامبر زنِ زید شد؛ ولی نگفته‌اند که پیش از آن زنِ چه کسی بوده است.

اهل سیره از ذکرِ این‌که زینب پیش از آن‌که با زید ازدواج کند زنِ چه کسی بوده است تَعَمُّدًا سکوت کرده‌اند. ما نیز هرچه تلاش کنیم از هیچ‌راهی نمی‌توانیم که سرنخی به دست آوریم که زینب پیش از آن زنِ چه‌کسی بوده است. اما او زن کسی بوده که تا اواخر سال چهارم زنده بوده، زیرا اگر پیش از آن مرده بود زینب پیش از این زمان شوهر کرده بود.

ازدواج زینب با زید به فرمانِ الله

آن‌گونه که بعدها افراد خانهٔ پیامبر بازگفته‌اند، پیامبر به خواستگاری به‌نزدِ زینب رفت، و زینب به گمانِ آن‌که او را برای خودش می‌خواهد موافقت کرد؛ و وقتی دانست که برای زید می‌خواهدش مخالفت ورزید. پیامبر به او اصرار کرد که موافقت کند؛ ولی او پاسخ داد که «من از او بهترم. زن او نمی‌شوم». و چون پیامبر باز به او اصرار کرد که زن زید شود، او گفت: «باید در این‌باره با خودم مشورت کنم».

به دنبالِ این امر جبرئیل از پیش‌گاهِ الله تعالیٰ آمد و برای زینب فرمانِ

---

۴. سورهٔ ممتحنه ۶۰، آیات ۱۰-۱۱.

۵. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۷۱-۲۷۳. مغازی واقدی، ۶۳۱-۶۳۳.

الله را آورد که حـق نـدارد که در برابـر ارادهٔ الله و پیـامبر مقاومـت نمـوده از ازدواج با زید خودداری کند.

گویـا پیـامبر در خانـهٔ زینـب نشـسته بـود و منتظـر پاسـخ زینـب بـود که جبرئیل آمد و این فرمان را از آسمان آورد:[۶]

وقتـی الله و پیـامبرش حکمـی دربـارهٔ موضـوعی دادنـد هـیچ مـرد یـا زن مؤمنی حق ندارد که طبق نظر خودش عمل کند. هر که از الله و پیـامبرش نافرمانی کند به گمراهیِ آشکاری افتاده است.[۷]

تـا کنـون سـابقه نداشـت که پیـامبر ارادهئـی بکنـد و کسـی از مؤمنـان بـا ارادهاش مخالفت ورزد. زینب نیز حق نداشت که با ارادهٔ پیامبرِ الله مخالفت نماید. لذا در آیهئی که جبرئیل از آسمان آورد به زینـب تشر زده شد که اگر با ارادهٔ الله و پیامبر مخالفت ورزد نافرمان و گمراه شمرده خواهد شد.

با آمدن این فرمانِ تشرآمیز از آسمانْ دیگر جای مخالفت وجود نداشت و زینب مجبور به تسلیم در برابر فرمان الله بود.

نوشتهاند که وقتی جبرئیـل ایـن فرمـان را از آسمان آورد زینـب به پیـامبر گفـت: «آیـا تـو راضـی مـیشـوی که مـن زن او بـشوم؟» پیـامبر گفـت: «آری». زینب گفت: «اگر چنین است من از الله و پیامبرش نافرمانی نخواهم کرد».[۸]

بـهایـنسـان، زینـبْ بـیرضـای خـودش به عنـوان همسر به خانـهٔ زیـد فرسـتاده شـد. امـا از آنجـا که باورهـای دینـیِ انـسان نمـیتوانـد که او را از گرایشهای ریشهدارِ ذهنی و روحیش جدا کند، زینب هیچگاه نتوانـست که بـرای زیـد یـک همسر باشـد. او زنـی زیبـا و بلنـدپرواز بـود و آرزو داشـت که

---

۶. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۰۱.

۷. سورهٔ احزاب ۳۳، آیهٔ ۳۶: وَما کانَ لِمُؤمِنٍ وَلا مُؤمِنَةٍ إِذا قَضَی اللهُ وَرَسُولُهُ اَمرًا اَن یَکُونَ لَهُمُ الخِیَرَةُ مِن اَمرِهِم. وَمَن یَعصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَد ضَلَّ ضَلالاً مُبِینًا.

۸. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۰۱.

شوهری در حدِ افراد خاندان خودش داشته باشد، و شاید هم آرزو داشت که شوهری داشته باشد همچون پیامبر که اکنون نامدارترین مرد حجاز و نیرومندترین و ثروتمندترین مرد یثرب بود. زینب هیچ‌گاه به زید روی خوش نشان نداد. اشاره‌هائی که در گزارشها آمده است نشان می‌دهد که زینب هیچ‌گاه زید را به‌خودش راه نداد.

تعلقِ خاطرِ پیامبر به زینب و جدایی زینب از زید

ازدواج زینب با زید گرچه با دخالت و فرمانِ مستقیمِ الله صورت گرفته بود نتوانست که دوام بیاورد؛ و به زودی به‌جداییِ او از زید انجامید.

آنگونه که خودِ زینب بعدها برای زنانِ مدینه بازگویی کرده بوده است، واقدی دربارهٔ جدایی زینب و زید چنین نوشته است:

پیامبر به خانهٔ زید ابن حارثه رفت. زید را در آن‌وقت زید ابن محمد می‌نامیدند. گاه پیامبر کاری با زید داشت و می‌خواست که او را ببیند و می‌گفت: «زید کجا است؟» و به خانهٔ زید می‌رفت؛ اگر زید در خانه نبود همسرش زینب دخت جحش در را به احترام می‌گشود، و پیامبر رویش را از او برمی‌گرداند. زینب می‌گفت: «یا رسول الله! او در خانه نیست؛ پدر و مادرم به فدایت، وارد شو!» ولی پیامبر از وارد شدن خودداری می‌کرد.

[آن‌روز] زینب وقتی شنید که پیامبر بر در است شتافت و رختش را درست نپوشیده با شتاب برجَست. پیامبر از او خوشش آمد، و در حالی که چیزی زیر لب می‌گفت که مفهوم نبود پشت داد و رفت. فقط می‌شد شنید که می‌گوید «سبحان الله العظیم! سبحان الله که دلها را زیر و رو می‌کند».

چون زید به خانه برگشت زینب به او گفت که رسول الله به خانه آمده

بوده است. زید گفت: «چرا نگفتی وارد شود؟» گفت: «به‌او گفتم ولی خودداری کرد». زید گفت: «چیزی نگفت؟» زینب گفت: «وقتی برگشت و می‌رفت شنیدم که می‌گفت: سبحان الله العظیم. سبحان الله که دلها را زیر و رو می‌کند».

پس زید از خانه بیرون شده به خانهٔ پیامبر رفت و گفت: «یا رسول الله! شنیده‌ام که به درِ خانه‌ام رفته‌ای ولی وارد نشده‌ای. پدر و مادرم به فدایت! شاید از زینب خوشت آمده است! اگر چنین است از او جدا خواهم شد». پیامبر به او گفت: «همسرت را برای خودت نگاه دار».

اما زید از آن‌پس دیگر نتوانست که به زینب نزدیک شود؛ و به نزد پیامبر می‌رفت و به او خبر می‌داد، و پیامبر به او می‌گفت: «همسرت را برای خودت نگاه دار». از آن‌پس زید از زینب دوری می‌کرد و زینب به حال خود رها شده بود.[9]

باز در همین رابطه، آن‌گونه که خودِ زینب بعدها برای زنانِ مدینه بازگویی کرده بوده است، چنین می‌خوانیم:

پیامبر به خانهٔ زید رفت. پردهٔ مویینی بر در زده بود؛ باد پرده را به کنار زد؛ زینب در خانه‌اش برهنه‌سر بود؛ علاقه‌ئی نسبت به او در دل پیامبر ایجاد شد. و چون این اتفاق افتاد دلِ زید از زینب برگشت و زید به نزد پیامبر رفت و گفت: «یا رسول الله! می‌خواهم از یارم جدا بشوم». پیامبر به او گفت: «چرا؟ مگر چیز مشکوکی از او دیده‌ای؟» زید گفت: «نه، چیزی ندیده‌ام و جز نیکی ندیده‌ام، ولی می‌خواهم که از او جدا شوم». پیامبر به او گفت: «همسرت را برای خودت نگاه دار».[10]

۹. تاریخ طبری، ۲/ ۸۹. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۰۱ـ۱۰۲.

۱۰. تاریخ طبری، ۲/ ۸۹ـ ۹۰. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۰۲.

زید نزد پیامبر گله کرد که زینب بداخلاق است؛ و از او اجازه طلبید که وی‌را طلاق دهد. پیامبر به او گفت: «همسرت را برای خودت نگاه دار». پیامبر زینب را دیده بود و از او خوشش آمده بود و گفته بود «سبحان الله که دلها را زیرورو می‌کند»؛ و پس از آن زید از بداخلاقی‌هائی که از زینب دید به تنگ آمد و طلاق اش داد.[11]

پیامبر دوست می‌داشت که زینب از زید جدا شود تا او را نکاح کند؛ ولی می‌ترسید که مردم بگویند «به مردی فرمود تا زنش را طلاق دهد و خودش با او ازدواج کرد».[12]

ابن‌الجوزی و ابن اثیر همین روایتها را تکرار کرده‌اند.[13] ابن کثیر که از اینها متأخرتر است و تاریخ‌نگار و سیره‌نویس و مفسّر و فقیه است، در تاریخش با اشاره به این‌که چنین چیزهائی نباید که در کتابها نوشته می‌شد تا به گوشِ مردم برسد،(*) دربارهٔ ازدواج پیامبر با زینب، چنین نوشته است:

شماری از مفسرین و فقها و اهل تاریخ در سبب ازدواج پیامبر با زینب دُختِ جحش حدیثی را آورده‌اند که احمد ابن حنبل نیز در مُسنَد آورده است؛ ولی ما از آوردنِ آن خودداری می‌کنیم تا کسانی که فهم درستی ندارند برداشت ناروا از آن نکنند... زینب قریب یک‌سال یا اندکی بیشتر نزد زید بود تا میانشان جدایی افتاد. شوهرش به نزد

۱۱. انساب الاشراف، ۲/ ۶۷.

۱۲. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۰۲.

۱۳. منتظم ابن الجوزی، ۳/ ۲۲۶. کامل ابن اثیر، ۲/ ۱۷۷.

(*) درخورِ یادآوری است که روایت‌گرانِ زندگی‌نامهٔ پیامبر مردمی بسیار صاف‌دل و ساده‌نگر بوده‌اند. آنها دوست می‌داشته‌اند که هرچه دربارهٔ پیامبر از زبان زنان و اطرافیان و یارانش می‌شنوند را یادداشت کنند و برای دیگران بخوانند. پیامبر برایشان الگو بوده، و هر کاری که کرده بوده و هرچه گفته بوده برایشان جنبهٔ تقدس داشته است. لذا نکات بسیاری دربارهٔ زندگی او آورده‌اند که ـ به‌قولِ ابن کثیر ـ نمی‌بایست که وارد کتابها می‌شد.

پیامبر می‌رفت و از او گله می‌کرد، و پیامبر می‌گفت: «از الله بترس و همسرت را برای خودت نگاه دار». و الله گفت: «در دلت چیزی را نهان می‌داشتی که الله می‌خواست آشکار شود». الله می‌دانست که زینب یکی از همسران پیامبر خواهد بود، و این همان چیزی بود که پیامبر در دل داشت... اَنَس [ابن مالک] گفته که پیامبر اگر می‌خواست چیزی را کتمان کند این‌را کتمان می‌کرد.[۱۴]

می‌بینیم که ابن کثیر نیز، به رغم آن‌که نوشته که این چیزها نمی‌بایست وارد کتابها می‌شد، سخنِ اَنَس ابن مالک را آورده که علاقه به‌زینب در دل پیامبر افتاده بود و پیامبر این‌را کتمان نکرد بل‌که بیان کرد، زیرا هیچ چیزی را کتمان نمی‌کرد.

زینب توضیح نداده که وقتی دویده رفت و پرده را کنار زد تا پیامبر وارد شود، پیامبر تنِ او را در چه وضعی به چشم دید! ولی از سخنش معلوم می‌شود که او مشغول استحمام بوده و شتابان چیزی بر خود افکنده و رفته پرده را کنار زده، و در چنین حالتی چشم پیامبر به او افتاده و دلش زیرورو شده و ناخودآگاه گفته است «سبحان الله که دلها را زیرورو می‌کند».

در آن‌زمان خانه‌های مدینه و نیز اطاقهای خانه‌ها دروازه‌هاشان پرده‌ئی بود که از شتک ساخته شده بود و از بالا آویزان می‌شد. شتک که به‌عربی حصیر گویند از برگهای خشک‌شده و خیساندهٔ نخلِ خرما می‌بافتند، و هم فرشِ خانه و اطاق می‌کردند و هم دروازهٔ خانه و اطاق. کسانی که مکنتی داشتند نیز دروازهٔ خانه‌شان نَمَد یا گلیمی موئین بود که از بالا آویزان می‌کردند. کسانی نیز دروازه‌های خانه‌شان از ترکه‌های به کنارِ هم چیده‌شدهٔ شاخه‌های نخل بود که با ریسمانهائی که از پیشِ کوبیده‌شدهٔ نخل (برگِ کوبیده‌شدهٔ شاخهٔ نخل) ساخته بودند به هم بسته شده بود.

---

۱۴. ابن کثیر، ۲/ ۵۳۱.

رفتنِ زینب به خانهٔ پیامبر به فرمانِ الله

چون زینب را زید طلاق داد چند روزی پس از زمانی‌که دورانِ عِدّهٔ زینب به پایان رسیده بود پیامبر تصمیم گرفت که زینب را به عنوان همسر به خانهٔ خودش بیاورد.

واقدی نوشته که پیامبر به زید گفت: «کسی امین‌تر از تو را ندارم. به نزدِ زینب برو و از او برایم خواستگاری کن». زید گفته که وقتی رفتم دیدم که زینب مشغول خمیر کردنِ آرد است. چون‌که پیامبر نامِ زینب را برای خودش برده بود تا دیدمش در نظرم بزرگ آمد و رویم را برگردانده پشتم را به او دادم و سرم را کمی به آن‌سو کردم و گفتم: «زینب! مژده بده که پیامبر خواهان ازدواج با تو است». زینب گفت: «من تا از پروردگارم اجازه نگیرم هیچ کاری نخواهم کرد». و برخاسته به نمازگاهش رفت.[۱۵]

پس از آن‌که زید تصمیم پیامبر را به اطلاع زینب رساند عقدِ نکاح زینب و پیامبر در آسمان بسته شد، و پیامبر زینب را به خانهٔ خودش طلبید. بعدها عائشه به یاد می‌آورد که پیامبر یک‌روز در خانه نشسته بود که حالت خاصِ نزول وحی به او دست داد. در این‌حالت جبرئیل از پیش‌گاه الله آمده برای پیامبر اجازه آورد که زینب را به عنوان همسر به خانهٔ خودش بیاورَد.

چون حالتِ وحی برطرف شد و پیامبر به خود آمد، تبسم‌کنان به زنانی که در خانه نشسته بودند گفت: «کدامتان به نزد زینب می‌رود تا به او مژده دهد که الله وی‌را به عقد نکاح من درآورده است؟»

یکی از کنیزان به نام سَلما دوان‌دوان خودش را به خانهٔ زینب رساند و به زینب اطلاع داد که او را در آسمان برای رسول الله عقد کرده‌اند؛ و زینب بسیار شاد شد و النگوهایش را به او مژدگانی داد.

---

۱۵. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۰۴.

عائشه افزوده که من از این امر در حسد شدم، زیرا زینب نه تنها بسیار زیبا بود بل‌که الله با بستنِ عقد نکاحش در آسمان به او کرامت ویژه‌ئی داده بود؛ و با خود گفتم که او حتمًا بر ما خواهد نازید.[۱۶]

بلاذری نوشته که وقتی به زینب مژده رسید که الله وی‌را به عقدِ نکاحِ پیامبر درآورده و برایش وحی فرستاده است، به شکرانهٔ این لطف عظیمِ خدایی نذر کرد که دو ماه روزه بگیرد، و زیورهائی که بر تن داشت را به مژده‌برنده داد.[۱۷]

زینب بی‌درنگ برخاسته به خانهٔ پیامبر رفت، و چون عقد نکاحش در آسمان بسته شده بود نیازی به نکاح و مَهر نبود. او همان لحظه می‌توانست که با پیامبر هم‌بستر شود. بعدها زینب نزد دیگر زنانِ پیامبر می‌نازید که «من آن‌ام که جبرئیل به خواستگاریم فرستاده شد و الله در آسمان صیغهٔ نکاحم را جاری کرد، و داستانِ ازدواجم را در قرآن نوشت و مُسلِمین می‌خوانند و هیچ‌گاه تغییر و تبدیل در آن ایجاد نخواهد شد».[۱۸]

در آیاتی که الله به پیامبر گفته بود که ما زینب را برای تو نکاح کرده به تو دادیم، الله به پیامبر گفت که تو چیزی را در دلت نهان می‌داشتی، و از این‌که رازِ دلت (یعنی تعلقِ خاطرت به زینب) نزد مردم افشا شود می‌ترسیدی. و تأکید شد که زینب را الله به این منظور به همسریِ پیامبرش داده است تا یکی از رسومِ متداول را لغو کند و مردم از این‌پس بدانند که می‌شود زنِ پسرخوانده را به زنی گرفت و چنین ازدواجی برای پدرخوانده حلال است:

آنگاه که به‌کسی که الله به او انعام کرده بود و تو به او انعام کرده بودی

---

۱۶. تاریخ طبری، ۲/ ۸۹. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۰۲.

۱۷. انساب الاشراف، ۲/ ۶۹.

۱۸. انساب الاشراف، ۲/ ۶۸. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۰۳. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۰۳.

می گفتی «همسرت را برای خودت نگاه دار و از الله بپرهیز»؛ و در دلت چیزی را نهان می‌داشتی که الله می‌خواست آن‌را آشکار کند؛ و از مردم می‌ترسیدی، در حالی که بهتر بود که از الله بترسی. پس چون زید مدتی با او به سر کرد او را به ازدواجِ تو درآوردیم برای آن‌که مؤمنان در [ازدواج کردن با] همسرانِ پسرخواندگانشان ـ وقتی مدتی با آنها به سر کردند ـ مشکلی نداشته باشند. فرمان الله انجام‌شدنی بود.[۱۹]

شایعه‌های منافقان دربارۀ زینب و خشم الله از آنها

وقتی الله به توسط جبرئیل به پیامبر وحی فرستاد که چیزی را در دلش نهان می‌داشته ولی می‌ترسیده که افشا شود، و زینب هم خودش پیشتر داستانِ رفتنِ پیامبر به خانه‌اش و ابرازِ ضمنی تعلق خاطرش به او را ـ چنان که بالاتر خواندیم ـ برای زنان بازگفته بود، منافقانِ مدینه موضوع طلاق زینب و ازدواج پیامبر با او را به یک علاقۀ عاشقانه مربوط کردند و درباره‌اش داستانها پرداختند. بسیاری از مؤمنان نیز برایشان سنگین می‌نمود که ببینند پیامبر به این‌گونه سببِ طلاق گرفتن زینب از شوهرش شده باشد و همسر پسرخواندۀ خودش را به زنی گرفته باشد. این رسم در عرب وجود نداشت، بل‌که زنِ پسرخوانده از محارم به حساب می‌آمد و ازدواج با او حرام شمرده می‌شد؛ زیرا پسرخوانده مانند پسرِ حقیقی بود و از پدرخوانده ارث می‌برد و نام خانوادگی پدرخوانده بر او اطلاق می‌شد و فرزندانش نسبشان را از پدرخوانده می‌گرفتند. از این نظر، زن پسرخوانده با زن پسر هیچ تفاوتی نداشت و برای پدرخواندۀ شوهرش حرام بود.

اکنون پیامبر زنِ پسرخوانده‌اش را زنِ خودش کرده بود. شاید هم بسیاری نمی‌دانستند که زید یک غلامِ زرخرید است و گمان می‌کردند که او

۱۹. سورۀ احزاب ۳۳، آیۀ ۳۷.

پسر پیامبر است؛ زیرا همهٔ مردم وی‌را «زید ابن محمد» می‌نامیدند. نوشته‌اند که «مردم گفتند: محمد ازدواج با زنِ پسر را حرام کرده ولی خودش با زنِ پسرِ خودش ازدواج کرده است».[20]

برای پایان دادن به‌انتقادهای منافقان و تردیدهای مؤمنان و لغو پسرخواندگیِ زید و اِعلامِ این‌که زید پسرِ محمد نبوده است جبرئیلِ امین از پیش‌گاه الله آمد و فرمانِ لغو پسرخواندگی را آورد. الله در این آیات تصریح کرد که هیچ کس پسرِ پیامبر نیست، و زید باید به‌پدر خودش منسوب شود. نیز، تذکر داد که کاری که پیامبر انجام داده به فرمانِ الله بوده، زیرا الله برایش مقرر کرده بوده که زینب را همسرِ خودش کند، و کاری که او کرده به خواستِ الله بوده و درست است. به منافقان و شایعه‌پراکنان نیز تشر زده شد که اگر دست از شایعه‌پراکنی برندارند الله به پیامبرش فرمان خواهد داد تا دستگیر شان‌کند و زیرِ شکنجه بکشدشان. این آیاتِ وحی که بعدها در گردآوریِ قرآنْ سه پاره شدند و با فاصلهٔ اندکی در سورهٔ احزاب قرار گرفتند چنین بود:

> برای پیامبر در آن‌چه که الله برایش مقرر کرده بود ممانعتی وجود نداشت؛ این شیوهٔ الله است در کسانی که پیش از شما آمده و رفته‌اند، و فرمان الله مُقَدَّری تحقق‌یافتنی بود.
>
> کسانی که مأموریتهای الله را تبلیغ می‌کنند و از کسی جز الله نمی‌ترسند [...]. همان بس که الله حساب‌رس باشد.
>
> محمد پدر کسی از مردان شما نبوده است بل‌که فرستادهٔ الله و خاتم پیامبران است؛ الله بر همه‌چیز دانا بوده است.
>
> ای کسانی که ایمان دارید! بسیار بسیار یاد الله کنید و او را بام و شام تسبیح بگوئید. او است که بر شما درود می‌فرستد و ملائکهٔ او؛ تا شما را

۲۰. طبقات ابن سعد، ۳/ ۴۲.

از تاریکیها به سوی روشنی بیرون بیاورَد؛ و همیشه بر مؤمنانْ مهربان است.[21]

الله و ملائکه‌اش به پیامبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان دارید به او درود فرستید و به او بسیار سلام دهید.

کسانی که الله و پیامبرش را می‌آزارند الله در دنیا و آخرت به آنها لعنت فرستاده و برایشان شکنجه‌ئی خوارکننده تهیه دیده است. و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بی‌آنکه دست به عملی زده باشند می‌آزارند بهتان و گناه آشکاری را بر بارِ خودشان کرده‌اند.[22]

اگر منافقان و کسانی که بیماری در دلهاشان است و شایعه‌پراکنان در مدینه دست برندارند تو را برضدشان برخواهیم انگیخت، و آنگاه جز اندک‌زمانی در کنار تو (یعنی در مدینه) نخواهند ماند. ملعون‌ها! به‌هرجا که روی‌آور شوند باید گرفته شوند و به‌سخت‌ترین نحوی کشته گردند. این شیوهٔ الله است در کسانی که پیش از شما آمده و رفته‌اند؛ و برای شیوهٔ الله تبدیلی نخواهی یافت.[23]

پس از این تشرِ جدی بود که داستان زینب در مدینه مسکوت ماند. مؤمنان راستین که هیچ شکی نسبت به هیچ امری به دل راه نمی‌دادند، و هر فرمانی که از جانب الله می‌آمد را با جان و دل قبول داشتند، وقتی به نماز می‌ایستادند با خواندن این آیه‌ها و آیات مشابهش با الله راز و نیاز کرده خشنودی الله را حاصل می‌کردند. ولی منافقان هیچ‌گاه نتوانستند که این رخداد را موضوعی عادی بپندارند؛ و هرچه زمان می‌گذشت بر بدبینی‌شان نسبت به پیامبر افزوده می‌شد. این بدبینی، چنان‌که در اِفک عائشه خواهیم

---

۲۱. سورهٔ احزاب ۳۳، آیات ۳۸-۴۳.

۲۲. سورهٔ احزاب ۳۳/ ۵۶-۵۸.

۲۳. سورهٔ احزاب ۳۳، آیات ۶۰ - ۶۲.

دید، چند ماه بعد به اوج رسید.

وقتی الله به مؤمنان فرمان فرستاد که محمد پدر هیچ مردی نیست، و زید را باید به نامِ پدرِ خودش بنامند، زید گفت: «نام پدرم حارثه است»، و مؤمنان از آن‌پس او را زید ابن حارثه نامیدند. عبدالله ابن عمر تأکید کرده که «ما زید را تا آن‌روز زید ابن محمد می‌نامیدیم».[24]

پیامبر (در همان زمان یا اندکی دیرتر) به زید نوید داد که یک دوشیزهٔ بسیار زیبارو و دل‌ربا را الله برای او در بهشت آفریده است. او ضمن یادآوریِ داستان به معراج رفتنش، گفت: در بهشت یک دخترکِ نوش‌لب را دیدم که زیباییش مورد پسندم واقع شد. از او پرسیدم که «تو برای کیستی!» او پاسخ داد که «من برای زید ابن حارثه استم».[25]

نزول آیهٔ حجاب

تا وقتی زینب به همسری پیامبر درآمد زنان خانهٔ پیامبر ـ به‌مانندِ همهٔ زنان مدینه ـ در برابر مردان رو نمی‌گرفتند، مانند هر زن دیگری آزادانه برای دید و بازدید از خانه بیرون می‌رفتند، با مردان نشست و برخاست می‌کردند، وقتی مردانی برای دیدنی وارد خانه می‌شدند زنانِ پیامبر نیز به مانندِ همهٔ زنانْ با آنها می‌نشستند. پائین‌تر در سخن از عائشه نیز خواهیم دید که عُیَینَه ابن حَصن (رئیسِ بنی‌فزاره) اندکی پیش از ازدواجِ پیامبر با زینب به خانهٔ پیامبر رفته بود و عائشه نیز در کنار پیامبر نشسته بود و عُیَینَه ابن حصن او را دید و پسندید و از زیباییش تعریف کرد.

وقتی زینب به خانهٔ پیامبر رفت مردم را پیامبر دعوت به مهمانیِ ولیمه کرد. در این مهمانی، زینب که خودش را به‌زیورهایش آراسته بود در همان

۲۴. سیره ابن هشام، ۱/ ۲۸۵. طبقات ابن سعد، ۳/ ۴۳.
۲۵. سیره ابن هشام، ۲/ ۵۶ـ۵۷.

حیاطی نشسته بود که مهمانها نشسته بودند، و او را می‌دیدند؛ و اتفاقی افتاد که سبب شد وحی آمده آیهٔ حجاب را از نزدِ الله بیاورَد.

داستانِ آمدنِ آیهٔ حجاب را از زبانِ اَنَس ابن مالک ـ از فرمان‌بَرانِ خانهٔ پیامبر ـ که شاهد ماجرا بوده است چنین نوشته‌اند:

پیامبر وقتی با زینب دُختِ جَحش ازدواج کرد مرا فرستاد تا از مردم برای غذاخوردن به خانه‌اش دعوت کنم. مردم دسته‌دسته می‌آمدند و می‌خوردند و می‌رفتند. وقتی مردم آمدند و خوردند و رفتند، گفتم: «یا رسول الله دیگر کسی نمانده است». گفت: «سفره را برچینید». سه مرد همچنان نشسته بودند و با هم گپ می‌زدند. زینب در گوشه‌ئی از خانه نشسته بود، و بسیار زیبا بود. پیامبر برخاسته سری به‌اطاق عائشه زد و گفت: «السلامُ عَلَیکُم اَهلَ البَیت!» پاسخ دادند «وعلیك السلام یا رسول الله! حال همسرت چه‌طور است؟» باز پیامبر به‌اطاقهای زنان دیگرش سر کشید و مردان همینطور نشسته بودند و با هم گپ می‌زدند. پیامبر بسیار باحیا بود. باز به‌اطاق عائشه رفت. نمی‌دانم عائشه به او گفت یا کس دیگری به او خبر داد که مهمانها رفته‌اند. پس برگشت [به نزد زینب رفت] و در حالی که یک پایش این‌سو و پای دیگرش آن‌سوی آستانهٔ در بود پرده را کشید. آن‌وقت بود که آیهٔ حجاب نازل شد.[۲۶]

در آیهٔ موردِ اشارهٔ انس ابن مالکْ الله تعالیٰ بر دستِ جبرئیلِ امین به مردم فرمان فرستاده بود که اگر به خانهٔ پیامبر دعوت شدند باید همین‌که غذا خوردند برخیزند و بروند نه این‌که به‌گپ‌زدن بنشینند و پیامبر را آزرده کنند. نیز تأکید شده بود که از این‌پس هیچ مردی حق ندارد که رودررو با زنِ پیامبر سخن بگوید؛ و اگر برای گرفتنِ چیزی به درِ خانهٔ پیامبر برود باید که با

۲۶. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۲۵ـ۳۲۶. نیز بنگر: طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۰۵ـ۱۰۷.

همسران پیامبر از پشت پرده سخن بگوید، و نباید که چشمش به‌هیچ‌کدام از زنان پیامبر افتد. و به مؤمنان هشدار داده شد که هر فکری که در دلشان نهان بدارند باید بدانند که الله از آن باخبر می‌شود:

ای کسانی که ایمان دارید، به خانه‌های پیامبر وارد مشوید مگر که برای غذاخوردن به شما اجازه داده شود، بی‌آنکه منتظر [پختنش در] ظرفش باشید؛ ولی هرگاه دعوت شدید وارد شوید، و چون غذا خوردید پراکنده شوید، بی‌آنکه سرگرم داستان شوید؛ اینها پیامبر را می‌آزُرد و از شما شرم می‌کرد؛ الله از حقْ شرم نمی‌کند. و هرگاه کالائی از آنها (از زنانِ پیامبر) خواستار بودید از پشت پرده درخواست کنید؛ اینها برای دلهای شما و دلهای آنها (دلهای زنان پیامبر) پاکیزه‌تر است. شما حق نداشتید که پیامبر را بیازارید؛ و هیچ‌گاه حق ندارید که پس از او همسرانش را نکاح کنید؛ این نزد الله [گناه] بسیار بزرگی است.[*] اگر چیزی را هویدا کنید یا نهان بدارید [بدانید که] الله به همه‌چیز آگاه است.[۲۷]

(*) سفارش به‌مؤمنان دربارهٔ ممنوعیت ازدواج با همسران پیامبر چند سال بعد فرستاده شد ولی در این آیه جا داده شده است. بسیاری از آیات قرآن چنین است. عبارتهای برخی از آیه‌ها در دو یا سه زمانِ دور از هم نازل شده بوده‌اند سپس در کنار همدیگر نهاده شده‌اند و یک آیه را تشکیل می‌دهند.

۲۷. سورهٔ احزاب ۳۳، آیات ۵۳ـ۵۴.

داستانِ افکِ عائشه

عائشه از بچگی در خانهٔ پدرِ ثروتمندش غذاهای خوب خورده بود، سپس وقتی به‌خانهٔ پیامبر برده شد نیز غذاهای خوب می‌خورد و خوش می‌زیست و هیچ کاری نمی‌کرد؛ لذا وقتی در خانهٔ پیامبر بزرگ شد در مقایسه با بسیاری از زنانِ مدینه زیبا و جذاب بود.

نوشته‌اند که عُیَینَه ابن حَصن (رئیس بنی‌فزاره) به‌دیدارِ پیامبر رفته بود، و عائشه را که آنجا نشسته بود دید. در آن‌زمان هنوز آیهٔ حجاب نازل نشده بود. عُیَینَه به‌پیامبر گفت: «این حُمَیراء (یعنی سرخ‌رو) کیست؟» پیامبر گفت: «این عائشه دختر ابوبکر است». عُیَینَه گفت: من از یکی از زیباترین زنانِ خودم تنازل می‌کنم و او را به‌تو می‌دهم، و تو نیز این زنت را به‌من بده. پیامبر گفت: من چنین نخواهم کرد.

وقتی عُیَینَه رفت عائشه از پیامبر پرسید: «این مرد کی بود؟» پیامبر گفت: «مردِ احمقی که قومش از او اطاعت می‌کنند».[1]

اینها را نیز خودِ عائشه بعدها بازگفته است.

دربارهٔ علاقهٔ شدیدِ پیامبر به عائشه، و دلبریهای عائشه روایتهای چندی برای ما مانده است. مَثَلاً عائشه گفته که یک‌روز پیامبر به خانه‌ام آمد؛ پرسیدم «کجا بوده‌ای؟» گفت: «خانهٔ اُمِّ سلمه». گفتم: «آیا از اُمِّ سلمه سیر نشده‌ای؟» پیامبر خندید. گفتم: «بگو ببینم اگر به‌دوتا علف‌زار برسی که در یکی چرانده باشند و در دیگری نچرانده باشند تو کدام را بیشتر می‌پسندی؟» پیامبر خندید و گفت: «آن یکی که نچرانده باشند». گفتم:

---

۱. أنساب الأشراف، ۲/ ۴۴.

«زنانِ تو همه‌شان پیش از تو نزد مرد دیگری بوده‌اند جز من».[۲]

اتهام منافقان به عائشه

نوشته اند که پیامبر عادت نداشت که بدون زن به سفر چندروزه برود؛ و به هر غَزوَه‌ئی که می‌رفت یکی از زنانش را به قیدِ قرعه همراهِ خودش می‌بُرد. عائشه نیز چنین گفته است:

پیامبر وقتی به جائی می‌رفت میان زنانش قرعه می‌زد؛ اگر قرعه به نام کسی جز من درمی‌آمد چهره‌اش تغییر می‌کرد؛ و وقتی از سفر برمی‌گشت ابتدا به خانهٔ من می‌آمد و نوبتِ زنانش را از من شروع می‌کرد.[۳]

پیامبر در سال ششم هجری برای شبیخون به قبیلهٔ بنی‌مصطلق از مدینه بیرون رفت. عائشه در این غزوه همراه او بود و در آن‌زمان ۱۴ سال داشت. عائشه گفته: «در این غَزوَه قرعه به نام من افتاد و مرا با خود برد».[۴]

در بازگشت از غزوهٔ بنی‌مصطلق بود که موضوع اِفکِ عائشه به‌پیش آمد. اهل سیره به احترام عائشه نخواسته‌اند که روایت دیگران را بازگویی کنند، و فقط آن‌چه که بعدها از خود عائشه شنیده شده بوده را بازنویسی کرده‌اند؛ لذا آن‌چه که در اینجا می‌خوانیم همه از زبان خودِ عائشه دربارهٔ خودش است.

پیش از این دیدیم که پیامبر پس از تقسیم غنایم و سبایای بنی‌مُصطَلِق جویریه را از مردی که از چادری بیرون کشیده بود (سَبی کرده بود) خرید و ازآنِ خود کرد و در بازگشت با خودش می‌داشت. دربارهٔ این‌که پیامبر همان

---

۲. طبقات ابن سعد، ۸/ ۸۰. انساب الاشراف، ۲/ ۴۲.

۳. انساب الاشراف، ۲/ ۴۸. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۶۹.

۴. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۳. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۲. منتظم ابن الجوزی، ۳/ ۲۲۰.

روز با جویریه درآمیخت یا در منزل‌گاهی در راه با او درآمیخت چیزی ننوشته‌اند؛ زیرا خودِ جویریه چیزی نگفته بوده است؛ ولی دیدیم که پیامبر به یارانش اجازه داد که همانجا با زنانِ سبی‌شده درآمیزند. اما پیامبر وقتی در راه بازگشت بود جویریه را با خودش می‌داشت و توجهش را از عائشه برگرفته بود. و در منزل‌گاهی که استراحتِ روزانه کرده بودند پس از آن‌که کاروانیان در آخر روز بار کرده به راه افتادند عائشه از کاروان واپس مانده بود. پیامبر متوجه غیبت او نشد، و کسی هم ندانست که او همراه پیامبر نیست. عائشه گفته: «نوکرانْ بی‌آنکه متوجه غیبت من شده باشند کجاوهٔ خالی مرا بر شترم نهاده بودند». چون در پایانِ شب منزل‌گاه بعدی توقف کردند و بار انداختند بازهم پیامبر متوجه نشد که او در کاروان نیست. خورشید برآمده بود که مردم دیدند عائشه را صَفوان ابن مُعَطِّل (جوانی از فرمان‌بران خانهٔ پیامبر) سوار بر شترِ خودش به‌منزل‌گاه رساند.[5]

از آنجا که هیچ مسلمانی نمی‌تواند خطائی را متوجه همسر رسولِ الله کند، در توجیه این غیبتِ شبانه می‌توانیم تصور کنیم که عائشهٔ جوان و زیبارو آن‌شب وقتی دید که جویریه را پیامبر به جای او با خودش همراه کرد، حسادتِ زنانه‌اش تحریک شد و چندان به خشم آمد که بی‌خبرِ پیامبر با استفاده از تاریکی شب از کجاوه‌اش بیرون خزید و از اردوگاه جدا شد و گریان و پریشان‌حال سر به‌بیابان نهاد، سپس خسته و ترسان و از خود بیزار در جائی سر بر زمین نهاد، تا اتفاقًا صفوان ابن معطل که دنباله‌پای کاروان بود تا اگر چیزی از کسی افتاده باشد را برگیرد، پس از آن‌که کاروان به راه افتاده بود او را دید و با خودش به کاروانِ پیامبر رساند. اما با اندکی بدبینی می‌توان پنداشت که صفوان را عائشهٔ زیبا و خشمگین و پریشان‌حال با خودش همدم کرده همراه برده بوده است تا تنها نباشد. این‌که یک زیبای ۱۴

۵. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۴. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۲. مغازی واقدی، ۴۲۷-۴۲۸.

ساله که در یک چنین وضعیتی این‌گونه تحقیر و سرخورده شده و از رفتار شوهرش به خشم آمده است چه کاری برسرِ خودش دربیاورد را به طور منطقی می‌توان حدس زد.

ولی صفوان مرد مؤمنی بوده و از الله و جهنم می‌ترسیده، به‌علاوه یقین داشته که هر کاری که از او سر بزند الله تعالیٰ به توسط جبرئیل به پیامبرش خبر خواهد فرستاد. او داستان یوسفِ اسرائیلی که فرمان‌برِ خانۀ حاکم مصری بود را نیز در قرآن خوانده بوده که چه‌سان خودش را در برابر زنِ حاکم مصری نگاه داشت، و الله به او پاداش بزرگ داده او را به‌منصبِ بلند رساند.

لذا اگر با چشمان مؤمنانه بنگریم به‌جز یک عملِ خشمگینانۀ ناشی از حسادتِ زنانه که از یک زیبای خشم‌گین و پریشان و درمانده سر زده است خطای بزرگی را در میانه نخواهیم یافت.

نه پیامبر و نه‌کسی از همراهان او نمی‌دانستند که چرا عائشه سراسرِ شب از کاروان جدا مانده و اکنون که خورشیدبرآمده است خودش را همراه این جوان به اردوگاه می‌رسانَد. اما همگان با دیدنِ این منظره در شک و تردید افتادند و نسبت به عائشه و صفوان بدگمان شدند. عائشه گفته که وقتی در آن‌حالت به اردوگاه رسیدیم «اردوگاه به هم خورد».[۶] معنای این سخن آنست که پیامبر با دستپاچگی و شگفتی با عائشه مواجه شد، و مردمی که در اردوگاه بودند نیز شروع به‌پچ‌پچ کردن نمودند، و هرکس چیزی می‌گفت.

این پیش‌آمد برای پیامبر بسیار گران تمام می‌شد. او نمی‌توانست که درب دهان منافقان را ببندد تا این واقعه را مکتوم بدارند و حیثیت او را لکه‌دار نکنند. همگان می‌دانستند که صفوان از جوانانی است که در خانۀ پیامبر (خانۀ عائشه) رفت و آمد می‌کند و هر وقت بخواهد می‌تواند که برای

۶. سیره ابن هشام، ۲/ ۳۴۵. تاریخ طبری، همان. مغازی واقدی، ۴۲۹.

فرمان‌بردن به خانهٔ پیامبر برود. عائشه گفته که «صفوان تا آن اواخر که آیهٔ حجاب نازل شد مرا می‌دید و می‌شناخت».[7] اکنون مردم می‌دیدند که عائشه سراسر شب از کاروانِ پیامبر واپس مانده بوده و اکنون که خورشید برآمده است به همراه صفوان می‌آید. این واقعه‌ئی نبود که شک و تردید کسانی که صفوان و عائشه را می‌شناختند را بَرنَه‌انگیزد.

دو روزی پیش از این روز در منزل‌گاهی درگیریِ لفظیِ تندی بر سرِ آب‌دادنِ شتران در میان مهاجرین و انصار رخ داده بود که بخشی از انصار را با مهاجرین رودررو قرار داده بود و خشم پیامبر را نسبت به‌کسانی که صفتِ منافقان داشتند برانگیخته بود که داستانی دراز دارد. پس از آن درگیریْ عبدالله ابن اُبَیّ که رقیبِ پیامبر در ریاستِ مدینه و سردستهٔ منافقان بود گفته بود که ما باید وقتی به مدینه برگشتیم این بی‌خانمانها که بر دستِ خودمان پروار کرده‌ایم را از شهرِ خودمان بیرون کنیم.[8] پس از آن آیاتی از پیش‌گاهِ الله فرستاده شده رنجشِ شدید الله از عبدالله اُبَیّ و یارانش را ابراز داشته بود، و تأکید کرده بود که الله و پیامبرش فرادست‌تر از اینها استند و اینها که تشر زده‌اند که مهاجران را از مدینه بیرون خواهند کرد کاری از دستشان ساخته نیست، و هرچه در آسمانها و زمین هست ازآنِ الله است.[9]

اکنون دیده شدنِ عائشه و صفوان با این وضعیتْ بهانهٔ خوبی به دست منافقان داد که اینک بیش از پیش از پیامبر رنجیده یودند. آنها برآن شدند که پشت سرِ زنِ پیامبر داستان بسازند و هرچه دلشان خواست بگویند و تقدس پیامبر را لکه‌دار کنند.

---

۷. تاریخ طبری، همان. مغازی واقدی، ۴۲۸.

۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۰۹. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۳۶. مغازی واقدی، ۴۱۵-۴۱۶.

۹. آیاتِ سورهٔ منافقون.

درگیری اصحاب پیامبر بر سرِ عائشه

پیامبر که به مدینه برگشت موضوع عائشه و صفوان در میان همگان دهان به دهان شده نُقلِ محفلِ خانه‌ها شد و هرکس چیزی می‌گفت. منافقان دربارهٔ آن داستانها ساختند و پراکندند و سخن از خطای بزرگ زنِ پیامبر می‌گفتند. عبدالله ابن اُبَی که رئیسِ بزرگِ خزرج و رهبر منافقان بود به مؤمنان طعنه زده می‌گفت: «مردی از سرِ شب تا صبح با زنِ پیامبرتان خوابید و بامدادان او را سوار شتر کرده بازآورد». اینها را از زبان عائشه نوشته‌اند.[10]

در همهٔ خانه‌های مدینه سخن از خطای بزرگ عائشه در میان زنان و مردان بر سرِ زبانها بود. ولی برخی از مؤمنان باور نمی‌کردند که همسر پیامبر خطائی کرده باشد. نوشته‌اند که روزی زنِ اَبواَیّوب انصاری به‌شوهرش گفت: «داستان عائشه را شنیده‌ای؟» اَبواَیّوب گفت: «آری، شنیده‌ام، ولی دروغ است! اگر تو به جای او بودی آن کار را می‌کردی؟» زن گفت: «هرگز!» اَبواَیّوب گفت: «عائشه از تو پاکتر است».[11]

اما برخی از اطرافیان پیامبر ـ ازجمله جوانی به نام مِسطَح ابن اثاثه که مادرش فرمان‌برِ خانهٔ عائشه بود و خودش در خانهٔ پیامبر رفت و آمد می‌کرد و فرمان می‌برد ـ بی‌پروا از خطای عائشه سخن می‌گفتند. حَمنَه دُختِ جَحش (که خواهرِ زینب و زنِ طلحه بود) نیز ـ به‌گفتهٔ عائشه ـ شایعه‌های بسیاری پخش می‌کرد تا عائشه از چشم پیامبر بیفتد و خواهرش زینب نزد پیامبر محبوبیتِ بیشتری بیابد.[12] حَسّان ابن ثابت ـ شاعر پیامبر ـ که پنداشته بود

---

۱۰. تفسیر طبری، ۹/ ۲۷۸.

۱۱. ابن هشام، ۳/ ۲۴۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۴. تفسیر طبری، ۹/ ۲۸۹. مغازی واقدی، ۴۳۴.

۱۲. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۵ـ۲۴۶. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۳. مغازی واقدی، ۴۳۰ـ۴۳۱.

چیزی میان عائشه و صفوان رخ داده باشد، در قصیده‌ئی صفوان را نکوهیده او را «تخم‌دار شهر» لقب داده ضمن اشعاری گفت: «بی‌سر و پاها عزت یافته و بسیار گشته‌اند؛ و پسرِ فُرَیعَه تخم‌دار شهر شده است».[۱۳]

صفوان چون شنید که حَسّان او را در شعرش نکوهیده است در کوچه راه را بر او گرفت و شمشیر کشید تا او را بکُشد؛ و نهیب‌زنان به او گفت: «من جوانی استم که وقتی کسی از من بدگویی کند با شمشیرم به او پاسخ می‌دهم نه با شعر». با فریادهای حسان چند تنی از انصار به یاریش شتافتند و صفوان را گرفته دستهایش را بر گردنش بستند، و ثابت ابن قیس او را به خانهٔ یکی از خزرجی‌ها برده در بند کرد تا پیامبر درباره‌اش حکم بدهد. سپس عبدالله ابن رواحه خزرجی و ثابت ابن قیس او را با خود برداشته به نزد پیامبر بردند. پیامبر به صفوان گفت: «چرا به حسان حمله کرده‌ای؟» صفوان گفت: «در شعرش از من بد گفته و مرا آزرده بود؛ من به خشم شدم و او را زدم». پیامبر حسان را نکوهیده گفت: «چرا یارانِ مرا که الله هدایت شان‌کرده است بی‌سروپا نامیده‌ای؟ آیا پس از آن‌که الله شما را به اسلام هدایت کرده باید چنین باشید؟» و به او فرمود تا صفوان را ببخشاید و خواهانِ قصاص گرفتن از او نباشد.[۱۴]

با این پیش‌آمد، موضوع عائشه و صفوان به یک رویارویی نهانی میان اصحاب پیامبر از مهاجرین و انصار انجامید؛ و ـ چنان‌که اهل سیره نوشته‌اند ـ هیچ خانه‌ئی در مدینه نبود که داستان عائشه و صفوان و حسان در آن مورد گفتگو نباشد. منافقان نیز آتش‌افروزِ شایعه‌ها بودند و به داستانْ پروبال می‌دادند تا تقدسِ پیامبر را لکه‌دار کنند. اندک بودند در میان مؤمنان کسانی که شایعه را باور نداشته باشند. سخن از خطای عائشه نزد

---

۱۳. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۵۰. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۵. مغازی واقدی، ۴۳۶.

۱۴. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۵۰ـ۲۵۱. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۳. مغازی واقدی، ۴۳۶ـ۴۳۷.

همگان بر سرِ زبانها بود. پیامبر در تلاش برای جلوگیری از ادامهٔ شایعه‌ها و خاتمه دادن به موضوع، ضمن سخنرانی‌ئی در مسجدش گفت:

ای مسلمانان! چه کسی جلو زبان مردی که آن‌همه دربارهٔ خانوادهٔ من سخن می‌پراکنَد و مرا آزار می‌دهد (یعنی عبدالله اُبَی) را خواهد گرفت؟ من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها سخنان ناروا و نابه‌جا دربارهٔ خانواده‌ام بر زبان می‌رانند و مرا می‌آزارند. به‌الله سوگند که من جز نیکی از آنها ندیده‌ام. اینها را مردم دربارهٔ یک مردی (یعنی صفوان) می‌گویند که من به‌الله سوگند می‌خورم که جز نیکی از او ندیده‌ام و هیچ‌گاه در غیاب من وارد خانه‌ام نمی‌شود.[۱۵]

ولی این سخنرانی به جای آن‌که مرهمی باشد روغنی شد برای داغ‌تر کردنِ موضوع. منظورِ او از «مردی که آن‌همه دربارهٔ خانوادهٔ من سخن می‌پراکنَد و مرا آزار می‌دهد» عبدالله ابن اُبَی بود که در این‌زمان به شدت با پیامبر و مهاجرین در مخالفت بود. پیامبر در سخنرانیش، بی‌آن‌که نامی از عبدالله اُبَی ببرد، از از اصحابش خواست که جلوِ زبان عبدالله ابن اُبَی را بگیرند تا این‌همه شایعه پخش نکند.

وقتی پیامبر این‌سخنرانی را کرد اُسَید ابن حُضیر (رئیسِ اوس) برخاسته گفت: «یا رسول الله! اگر کسانی که مورد نظر تو استند از اوس‌اند ما کارشان را خواهیم ساخت؛ و اگر از خزرج‌اند هرچه به ما بفرمائی انجام خواهیم داد. اینها سزاوارِ آن‌اند که گردنشان زده شود».

از آنجا که بیشترین سخنان را عبدالله ابن ابی (رئیس خزرج) پراکنده بود، و منظورِ اُسَید هم‌او بود (اوس و خزرج از دیرباز با هم مخالف بودند)، سَعد ابن عُباده که شخص دومِ خزرج بود از سخنانِ اُسَید در خشم شده

---

۱۵. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۶. تاریخ طبری، همان. تفسیر طبری، ۹/ ۲۷۹ و ۲۸۱. مغازی واقدی، ۴۳۰ ـ ۴۳۱.

برخاسته به اسید گفت: «بی‌خود می‌گوئی! چه‌گونه می‌خواهی که گردن آنها را بزنی؟ تو این‌را گفتی زیرا می‌دانستی که فردِ مورد نظر از خزرج است؛ و اگر از اوس بود هیچ‌گاه چنین چیزی نمی‌گفتی». اُسَید گفت: «تو بی‌خود می‌گوئی؛ زیرا منافق‌ای و از منافقان دفاع می‌کنی».

خزرجی‌های مسجد جانب سعد ابن عُباده را گرفتند و اوسی‌ها جانب اُسید ابن حُضَیر را؛ و «به یکدیگر پرخاش کردند، و نزدیک بود که اوس و خزرج به جان یکدیگر افتند». پیامبر از بالای منبرش کوشید تا آنها را آرام کند، سپس با ناراحتی از مسجد بیرون رفته به خانه‌اش برگشت.[۱۶]

صفوان در آن‌زمان یک جوانِ زن‌نگرفته بوده است. عائشه گفته که وقتی شایعه‌ها پخش شد صفوان ابن معطل سوگند خورد که در عمرش هیچ‌گاه لِنگهای هیچ زنی را از هم نگشوده است.[۱۷]

تحقیقِ پیامبر از اهل خانه دربارهٔ عائشه

پیامبر از کسانی که در خانه‌هایش می‌زیستند دربارهٔ عائشه به تحقیق پرداخت. اسامه ابن زید که نوجوانی همسنِ عائشه بود و در خانهٔ پیامبر می‌زیست از عائشه به نیکی یاد کرد و گفت: «یا رسول الله! اینها اهل بیتِ تو استند و ما جز نیکی از آنها ندیده‌ایم. هرچه مردم می‌گویند دروغ و باطل است». علی ابن ابوطالب از عائشه بدگمان بود، و به پیامبر گفت: «زنها فراوان‌اند، و تو هم می‌توانی که بچه‌دار شوی. از کنیزت بپرس که او به تو راست خواهد گفت».

پیامبر کنیزِ خصوصیِ عائشه را ـ که بریره نام داشت ـ طلبید تا از او

۱۶. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۶ـ۲۴۷. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۳. تفسیر طبری، ۹/ ۲۸۰. مغازی واقدی، ۴۳۱ـ ۴۳۲.

۱۷. تفسیر طبری، ۹/ ۲۸۲.

جویا شود. علی در حضور پیامبر از او پرس و جوکرد و کنیز را «به سختی زد» و گفت: «هرچه می‌دانی راستش را به پیامبر بگو». بریره گفت: «والله من چیز بدی ندیده‌ام. تنها عیبی که در عائشه دیده‌ام آن است که وقتی آرد خمیر می‌کنم و به او می‌گویم که مواظبش باشد غفلت می‌کند و بُزغاله می‌آید و خمیر را می‌خورد».[۱۸] ننوشته‌اند که فاطمه دُختِ پیامبر و زنِ علی چیزی دربارهٔ عائشه گفته باشد. ولی می‌توان تصور کرد که نظری که علی به پیامبر داد همان نظر فاطمه بوده باشد؛ یعنی عائشه را باید طلاق داد.(*) علی در حضور عائشه به پیامبر گفته بود: «الله که برای تو مضایقه ندارد. غیر از عائشه زنها بسیارند». پیامبر از همسرش زینب که مخالفِ سرسختِ عائشه بود نیز دربارهٔ عائشه جویا شد؛ ولی زینب از اظهار نظرِ بدبینانه خودداری کرده گفت: «یا رسول الله! من مواظب چشم و گوش خودم هستم. من چیزی که ناروا باشد را ندیده‌ام».

عائشه که اینها را بازگفته است افزوده که «ولی حمنه به خاطر خواهرش که برضدِ من بود با من مخالف می‌کرد و تا می‌توانست شایعه پراکند و خودش را به گناه افکند».[۱۹]

درخورِ یادآوری است که عائشه و زینب با هم بد بودند، و عائشه داستان درگیریها و دشنام‌دادنهای متقابلش با زینب را بازگویی کرده است. مَثَلاً گفته که زینب یک‌بار به نزد پیامبر آمد و گفت: «زنانت مرا فرستاده‌اند

---

۱۸. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۷. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۳. تفسیر طبری، ۹/ ۲۷۹. مغازی، ۴۳۰.

(*) همین کارِ علی بود که کینه‌ئی ابدی نسبت به علی را در دل عائشه کاشت. او، هم در زمان پیامبر و هم پس از درگذشتِ پیامبر، با علی بسیار بدرفتار بود، و وقتی علی خلیفه شد او مردم را برضد علی بسیج کرد و جنگ جمل به راه افکند که خودش در آن فرمانده بود، و کارها را چنان بر علی آشفته کرد که خلافت علی هیچ‌گاه تثبیت نشد.

۱۹. تفسیر طبری، ۹/ ۲۷۹-۲۸۰. سیره ابن هشام،۳/ ۲۴۶. تاریخ طبری،۲/ ۱۱۳. مغازی، ۴۳۱

تا از تو تقاضا کنم که نسبت به آنها رفتاری مشابهِ رفتارت با دختر ابوبکر داشته باشی». من به زینب پرخاش کردم و زینب به من دشنام داد. به پیامبر نگریستم و انتظار داشتم که به من اجازه دهد تا پاسخ زینب را بدهم. و وقتی به او نگریستم فهمیدم که بدش نمی‌آید که من حقِ زینب را به دل‌خواهم به کفِ دستش بگذارم. پس به زینب دشنامی که درخورش بود دادم، و پیامبر خنده‌کنان به زینب گفت: «آخر او دختر ابوبکر است دیگر!»[20]

فرستاده شدنِ عائشه به خانهٔ پدرش

گرچه پیامبر عائشه را ـ هم به خاطرِ کم‌سالی و زیباییش و هم به خاطر ابوبکر ـ بیش از همهٔ زنانش دوست می‌داشت، ولی نمی‌توانست مطمئن باشد که خطائی صورت نگرفته باشد و آن‌چه آن‌شب رخ داده است یک پیش‌آمد اتفاقی بوده باشد. همهٔ اطرافیانش هم کم‌وبیش دربارهٔ عائشه چیزهائی می‌گفتند. لذا عائشه را پیامبر به خانهٔ پدرش فرستاد؛ یا آن‌گونه که خودِ عائشه گفته است، چون بیمار بود پیامبر او را به خانهٔ پدرش فرستاد تا مادرش از او پرستاری کند. عائشه گفته که پیامبر پس از آن نسبت به او بی‌اعتنا شد.

چون‌که در قرآن دربارهٔ این رخداد آیه آمده بوده است در دهه‌های پس از درگذشتِ پیامبر کسانی از نسل دومِ اصحاب پیامبر ـ پیوسته ـ دربارهٔ این داستان از خودِ عائشه یا از دیگران پرس و جو می‌کرده‌اند تا بدانند که اصلِ قضیه چه بوده است، و عائشه برایشان توضیح می‌داده است. او این داستان را برای چندین کس گفته بوده، و آن‌چه تا اینجا نوشتیم از روایتهای آنها است که هرکدام پاره‌ئی از آن‌را شنیده و برای خودش یادداشت کرده بوده سپس این یادداشتها گردآوری و با هم مقایسه و در سیره و تفسیر نوشته شده

---

۲۰. انساب الاشراف، ۲/ ۴۵. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۷۲.

است. روایت دیگری از فشردهٔ این داستان را از زبان عائشه بخوانیم:

آن‌شب برای قضای حاجت از اردوگاه جدا شده بودم؛ چون برگشتم متوجه شدم که گردن‌آویزم از گردنم افتاده است، و به‌جستجویش رفتم. چون بازآمدم کاروان را رفته دیدم و جای اردوگاهْ خالی بود. همانجا خوابیدم و چادرم را سرکشِ خودم کردم، زیرا می‌دانستم که چون متوجه غیبتم شوند به جستجویم خواهند آمد.

خوابیده بودم که صفوان از آنجا گذشت. او برای کاری از کاروان واپس مانده بود و شب با دیگران نرفته بود. او مرا دید و گفت: «چرا واپس مانده‌ای؟» من به او پاسخ ندادم. شترش را نزدیک آورد و خواباند و گفت: «سوار شو!» من سوار شدم و او مهارش را گرفت و به راه افتاد.

کسی متوجه غیبت من نشده بود تا خودم به کاروان رسیدم. وقتی رسیدیم خورشید برآمده بود و مردم در منزل‌گاهشان بار افکنده و آرام گرفته بودند. همهٔ افراد منزل‌گاه با دیدن ما به سخن گفتن پرداختند؛ و من هیچ خبری از آن موضوع نداشتم.

چون به مدینه برگشتیم متوجه کم‌لطفی پیامبر نسبت به خودم شدم ولی علتش را نمی‌دانستم. و چون بیمار بودم و می‌دیدم که پیامبر به من کم‌لطفی می‌کند از او اجازه گرفتم که به خانهٔ مادرم بروم تا از من پرستاری کند؛ و مادرم مرا به خانه‌اش برد.

بیست و چندروز بستری بودم، و از چیزهائی که به گوش پیامبر و پدر و مادرم رسیده بود خبر نداشتم. می‌دیدم که پیامبر از من رنجیده است، و وقتی به خانهٔ پدرم می‌آمد به من توجهی نمی‌کرد و با من سخن نمی‌گفت و از مادرم می‌پرسید «حال آنِتان چطور است؟» ولی علتش را نمی‌دانستم. تا یک‌شب که برای قضای حاجت از خانه بیرون رفتم و مادرِ مِسطَح که دخترخالهٔ پدرم بود مرا همراهی می‌کرد. آن‌وقتها ما این دیوارچه‌هائی که

عجمها در خانه‌ها درست می‌کنند نداشتیم، و اکراه داشتیم که پیشاب‌گاه در خانه باشد؛ و زنان روزها خودشان را نگاه می‌داشتند و شبها برای قضای حاجتشان به پیرامون شهر می‌رفتند. آن‌شب وقتی می‌رفتیم مادرِ مسطح پیش‌پا زد و افتاد، و گفت: «خاک بر سرِ مسطح!» گفتم: «چرا به مؤمنی که در جنگِ بدر شرکت کرده است نفرین می‌کنی؟» گفت: «دختر ابوبکر! مگر خبر نداری؟» گفتم: «خبرِ چه؟» آن‌وقت بود که مادرِ مسطح داستانی که مردم شهر درباره‌ام ساخته بودند را برایم بازگفت. از شنیدن این خبر مضطرب شدم و نتوانستم که قضای حاجت کنم. گریه‌کنان به خانه برگشتم و به‌مادرم گفتم: «تو شنیده‌ای که مردم چنین چیزهائی درباره‌ام می‌گویند و هیچ به من نگفته‌ای!» مادرم گفت: «دخترکم! از سخنانِ مردمْ دل‌گیر مباش! بگذار هرچه می‌خواهند بگویند. وقتی یک زنی به مانندِ تو زیبا باشد و شوهرش او را دوست داشته باشد و این‌همه هَمجُل (هوو/ زنِ شوهر) داشته باشد، البته که هم هَمجُلهایش پشت سرش برایش داستان می‌سازند و هم مردم پشت سرش حرف می‌زنند».[21]

به‌هرحال، پیامبر پس از آن‌که دربارهٔ عائشه تحقیقات لازم را به عمل آورد به این نتیجه رسید که دیگر نباید او را در خانهٔ خودش نگاه دارد، و او را به پدر و مادرش واپس داد. شاید در این‌زمان بود که وحی آمده به پیامبر دل‌داری داد که نوح و لوط نیز گرچه پیامبر بودند زنانشان ناپاک بودند، و این در حالی است که کسی چون فرعون دارای یک زنِ پاک بود:

دربارهٔ کسانی که کفر ورزیدند الله مَثَلی زده است: زن نوح و زن لوط را؛ زیر پای دوتا از بندگان نیکِ ما بودند و به آنها خیانت کردند و آنها نتوانستند که در برابرِ الله برایشان کاری انجام دهند و گفته شد که [شما

۲۱. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۴-۲۴۶. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۲-۱۱۳. تفسیر طبری، ۹/ ۲۷۸-۲۷۹. مغازی واقدی، ۴۲۸-۴۳۰.

دوتا] همراه واردشوندگان به آتش وارد شوید (شما هم بروید به جهنم). و دربارهٔ کسانی که ایمان آوردند الله مَثَلی زده است زن فرعون را؛ آنگاه که گفت پروردگارا برایم نزد خودت خانه‌ئی در بهشت بساز و مرا از فرعون و کردارش برهان و مرا از مردم ستمگر برهان.[۲۲]

نزول آیهٔ برائت عائشه

بیشینهٔ اطرافیان پیامبر عائشه را خطاکار می‌دانستند. علی بیش از همه از عائشه بدگمان بود. پیامبر بیشتر از خودش برای دوست وفادارِ دوران کودکی و نوجوانی و جوانی و اکنونش ابوبکر که مشاور اول او نیز بود در اندوه بود و برآن بود که هر جوری شده باشد این تهمت را از عائشه دور کند تا دوستش ابوبکر بیش از این رنج نکشد و شرمسار نمانَد. تهمتی که بر عائشه وارد شده بود چندان سنگین بود که ابوبکر در برابر همگان سرافکنده شده بود. وآنگهی خود پیامبر می‌بایست که این تهمت را از خودش دور کند و زبان منافقان را بربندد؛ زیرا آنها همواره برای خدشه‌دار کردن قدسیت او دنبال بهانه می‌گشتند، و اکنون که این‌موضوع بر سر زبانها بود اینها می‌گفتند این چه پیامبری است که زنش چنین کاری کرده و خدایش جلوش را نگرفته یا به او خبر نداده است؟ و دیدیم که عبدالله ابن اُبَی با چه صراحتی دربارهٔ خطای عائشه و نوکر پیامبر سخن گفت. آنها با چنین سخنانی مؤمنان ساده‌دل را می‌فریفتند و نسبت به‌قدسیت پیامبر به‌تردید می‌افکندند.

اگر وحی از آسمان و پیش‌گاهِ می‌آمد و عائشه را تبرئه می‌کرد دیگر کسی نمی‌توانست که این‌گونه قدسیت پیامبر را به زیر سؤال ببرد.

از اینها گذشته، عائشه به عنوان همسر پیامبر و دخترِ مشاور اولِ او مدت پنج‌سال در خانهٔ پیامبر زیسته بود و چیزهای بسیاری را دیده و شنیده بود و

---

۲۲. سورهٔ تحریم ۶۶، آیات ۱۰ـ۱۲.

رازهای بسیاری می‌دانست. و چون‌که زیبارو بود چنان‌که پیامبر او را طلاق می‌داد بی‌درنگ خواستگار برایش پیدا می‌شد، و چون‌که دختر ابوبکر بود برای پیامبر دشوار بود که مانع ازدواجِ او شود.

علاوه بر اینها، پیامبر به سبب علاقهٔ شدیدی که به عائشه داشت یقین‌مند بود که بهتانی که بر عائشه وارد آورده‌اند نمی‌تواند که اساس و پایه داشته باشد، و اُصولاً باید که دروغین باشد، و به صِرفِ سخنانی که بدون گواه و دلیل در میان مردم دهان به دهان می‌شود نباید که او عائشه را برای همیشه از خودش جدا کند. صفوان نیز مرد مؤمنی بود و سوگند هم خورده بود که در همهٔ عمرش لنگهای هیچ زنی را نگشوده است.

ساده‌ترین کاری که می‌شد کرد آن بود که پیامبر از عائشه بخواهد که اگر خطائی کرده است به درگاه الله توبه کند تا الله وی‌را ببخشاید و آیه‌ئی بفرستد تا مردمی که شایعه پخش می‌کنند بدانند که او مورد بخشایش الله واقع شده است و دیگر کسی نباید دربارهٔ او سخنی بگوید و شایعه‌ها را دامن بزند. کسی که خطائی کند و سپس پشیمان شده با دلِ پاک و خالصانه توبه کند مورد بخشایش الله قرار می‌گیرد.

سه‌هفته براین منوال گذشت، و آن‌گونه که عائشه گفته است در این مدت جبرئیل هم از آسمان نیامد. سرانجام، یک‌روز ابتدا یک زن انصاری به خانهٔ ابوبکر رفت و پیشِ عائشه نشست و با او دربارهٔ آن‌چه رفته بود سخن گفت. شاید فرستاده شده بود تا به‌عائشه نصیحت کند که اگر خطائی کرده است توبه کند تا مورد بخشایش الله قرار گیرد. او با عائشه گپ زد و هردو با هم گریستند.

هنوز آن زن نزد عائشه نشسته بود و با هم می‌گریستند که پیامبر به خانهٔ ابوبکر وارد شد. عائشه گفته که پیامبر آمد و پیشِ من نشست؛ به الله سوگند که از روزی که آن سخنها بر سرِ زبانها افتاده بود او تا کنون پیشم ننشسته بود؛

وقتی نشست کلمهٔ شهاده گفت و رو به من کرده گفت: «من دربارهٔ تو چنین و چنان شنیده‌ام. اگر کار ناروائی از سرِ خطا از تو سر زده است، و اگر اینها که مردم می‌گویند را مرتکب شده‌ای، به درگاه الله توبه کن که الله توبهٔ بندگانش را می‌پذیرد». وقتی پیامبر اینها را می‌گفت من چنان به گریه افتادم که نتوانستم دنبالهٔ سخنانش را درست بشنوم، و اشکم بر گونه‌هایم روان شد، و انتظار داشتم که پدر و مادرم پاسخ پیامبر را بدهند. و چون دیدم که آنها چیزی نمی‌گویند، گفتم: «آیا به پیامبر پاسخ نمی‌دهید؟» پدرم گفت: «من چه به‌رسولُ الله بگویم؟ خودت به او پاسخ بده». من گریه‌کنان گفتم: «اگر بگویم که مردم راست می‌گویند به خطائی ناکرده اعتراف کرده‌ام؛ و اگر بگویم که دروغ می‌گویند شما از من باور نخواهید کرد. الله می‌داند که من بی‌گناه‌ام. به الله سوگند که من به خاطر گناهی که نکرده‌ام هیچ‌گاه به درگاه الله توبه نخواهم کرد، بل‌که شکیبایی خواهم نمود. الله در برابر آن‌چه شما ادعا می‌کنید یاورم خواهد بود». اینها را گفتم و سرم را برگرداندم و خودم را روی بسترم دراز کرده خوابیدم. اندوهی که در آن‌روزها برخانوادهٔ ابوبکر وارد شده بود من فکر نمی‌کنم که بر هیچ خانواده‌ئی وارد شده باشد.[۲۳]

ابوبکر و زنش نیز همراه با گریه‌های عائشه به گریه افتادند. به دنبال آن سکوتی بر خانه حکمفرما شد. در آن‌وضعْ حالت نزول وحی به پیامبر دست داد، تنش سنگین شد، چهره‌اش سرخ شد، و در آن زمستان و سرما عرق از سر و رویش روان گردید، و سر بر زمین نهاده خوابید. بالشتی آوردند و زیر سرش نهادند و عبایش را بر سرش کشیدند. عائشه گفته که وقتی پیامبر خوابیده بود پدر و مادرم از بیم آن‌که جبرئیل بیاید و به پیامبر خبر دهد که چیزهائی که مردم می‌گویند راست است در چنان حالتی از هراس بودند که

۲۳. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۷-۲۴۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۴. تفسیر طبری، ۹/ ۲۸۰. مغازی واقدی، ۴۳۲-۴۳۳.

انگار روحشان می‌خواست از تنشان در برود. ساعتی بعد پیامبر سر برداشت و از زیر عبا بیرون آمد و نفس‌زنان دست به‌پیشانیش کشیده عرقش را پاک کرد و به من گفت: «تو را مژده باد که حکم تبرئه‌ات از آسمان رسید و معلوم شد که بی‌گناه‌ای».[۲۴]

آن زنِ انصاری نیز نشسته بود و شاهدِ آمدنِ آیهٔ تبرئهٔ عائشه از آسمان بود. این آیه‌ها را اندکی پائین‌تر خواهیم خواند.

آیهٔ برائت که آمد ابوبکر برخاسته سرِ عائشه را بوسید. عائشه به او گفت: «سپاسِ من از الله است نه از تو و نه از دوستت (یعنی پیامبر). چه می‌شد اگر به من خوش‌بین می‌شدی؟» ابوبکر گفت: «چیزی که به آن آگاهی ندارم چه‌گونه درباره‌اش خوش‌بین باشم؟ با چه روئی می‌توانستم دربارهٔ چیزی که آگاهی‌ئی از آن نداشتم خوش‌بین باشم؟»

پس از آن پیامبر برخاسته از خانهٔ ابوبکر بیرون رفته وارد مسجد شد، و نماز که تمام شد برای مؤمنان سخنرانی کرده آیاتی که جبرئیل در تبرئهٔ عائشه از آسمان برایش آورده بود را تلاوت کرد. در این آیات گفته شده بود که بدخواهان به عائشه بهتان زده‌اند و سخنانِ نادرستی درباره‌اش ساخته‌اند که اساس و پایه ندارد. گفته شده بود که اگر شایعه‌پراکنان راست می‌گفتند می‌بایست که برای اثباتِ آن‌چه که ادعا کرده‌اند چهار گواه می‌آوردند تا در برابر مردم شهادت دهند که ارتکاب آن عملِ ناروا را به چشم خودشان دیده‌اند؛ و چون گواه ندارند معلوم می‌شود که هرچه دربارهٔ عائشه گفته‌اند دروغ بوده است، و کسانی که این دروغ را ساخته‌اند کیفرشان آنست که هرکدامشان هشتاد تازیانه بخورد. وحی نسبت به‌شایعه‌پراکنان ابراز خشم کرده بود و به مؤمنان سفارش کرده بود که در آینده هیچ‌گاه چنین شایعاتی نسازند و دربارهٔ همسر پیامبر سخن‌پراکنی نکنند و با کارهای نابخردانه‌شان

۲۴. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۴. مغازی واقدی، ۴۳۳-۴۳۴.

خشم الله را نخرند و خودشان را مستوجب شکنجهٔ اخروی نکنند. در این آیه‌ها تشر زده شده بود که کسانی که تهمت دروغ در پشت سر زنانِ بی‌گناه و بی‌خبر از همه‌جا درست کنند در دنیا و آخرت گرفتار لعنت و شکنجه خواهند شد.

نیز برای آن‌که مؤمنان بدانند که چون‌که پیامبرِ الله پاکیزه است همسرش عائشه نیز پاکیزه است تأکید شده بود که زنان بدکار نصیب مردان نیکوکار نمی‌شوند و زنان نیکوکار نصیب مردان بدکار نمی‌شوند. این آیات چنین بود:

کسانی که اِفک (تهمت ساختگی) را آوردند دسته‌ئی از شما بودند؛ مپندارید که برای شما بد بود بل‌که برایتان نیک بود. برای هرکدام از آنها همان گناهی خواهد بود که مرتکب شد؛ و آن کس از آنها که به سربزرگی خود دست یازید (یعنی عبدالله ابن اُبَی که آن‌گونه به زشتی دربارهٔ همسر پیامبر سخنها گفته بود) شکنجهٔ بزرگی در انتظارش است.

چه می‌شد اگر وقتی آن‌را می‌شنیدید مؤمنانِ مرد و زن نسبت به خودشان گمان نیک می‌بردند و می‌گفتند «این یک تهمت ساختگیِ آشکارا است». چه می‌شد اگر بر این ادعا چهار گواه می‌آوردند!؟ و چون گواه نه‌آوردند نزد الله دروغگو همانهایند. و اگر نه لطف و مرحمتِ الله در دنیا و آخرت بر شما می‌بود به خاطر سخنانی که گفتید شکنجهٔ بزرگی به شما می‌رسید. آنگاه که آن‌را با زبانهاتان دریافت می‌کردید و با دهانهاتان چیزی‌را می‌گفتید که به آن آگاهی نداشتید، و آن‌را به دستِ کم می‌گرفتید در حالی که نزد الله گناه بزرگی بود.

چه می‌شد که وقتی آن‌را می‌شنیدید می‌گفتید «ما حق نداریم که در این‌باره سخنی بر زبان آوریم؛ پاکا که توئی! این بهتانِ بزرگی است».

الله به شما اندرز می‌دهد که اگر ایمان دارید مبادا که هیچ‌گاه به چیزی مانندِ آن برگردید. الله آیات را برایتان بیان می‌کند؛ الله بسیاردان و کارساز است.
کسانی که دلشان می‌خواهد که در میان آنان‌که ایمان دارند زشتکاری شیوع یابد شکنجهٔ دردناکی در دنیا و آخرت در انتظارشان است. الله می‌داند و شما نمی‌دانید. اگر نه لطف و مرحمتِ الله بر شما می‌بود و آن‌که الله دل‌سوز و مهربان است.
ای کسانی که ایمان دارید! دنبال گامهای شیطان مَرَوید؛ هرکه دنبال گامهای شیطان بروَد [بداند] که او امر به زشتکاری و نارواکاری می‌کند؛ و اگر نه لطف و مرحمتِ الله بر شما می‌بود هیچ‌گاه هیچ‌کدام از شما را تزکیه نمی‌کرد؛ لیکن الله هرکه را که بخواهد تزکیه می‌کند؛ الله شنوا و بسیاردان است.[۲۵]
کسانی که به‌زنانِ شوهردارِ باایمانِ بی‌خبر از همه‌جا تهمت می‌زنند در دنیا و آخرت دچار لعنت‌اند و شکنجهٔ بزرگی در انتظارشان است. روزی‌که زبانها و دستها و پاهاشان برضدشان گواهی خواهند داد که چه کارهائی می‌کرده‌اند. در آن‌روز الله حسابشان را به حق به دستشان خواهد داد؛ و خواهند دانست که الله است که حقِ آشکار است.
زنانِ ناپاک برای مردانِ ناپاک‌اند و مردانِ ناپاک برای زنان ناپاک‌اند؛ زنان پاکیزه برای مردان پاکیزه‌اند و مردان پاکیزه برای زنان پاکیزه‌اند؛ آنها از چیزهائی که [دیگران] می‌گویند مُبَرّا استند و آمرزش و رزقِ ارزشمندی در انتظارشان است.[۲۶]

---

۲۵. سورهٔ نور ۲۴، آیات ۱۱ـ۲۱.
۲۶. سورهٔ نور ۲۴، آیات ۲۳ـ۲۶.

مجازات تهمت‌زنندگان به عائشه

پس از نزول این آیه‌ها سه تن که بیش از دیگران دربارهٔ رفت و آمدهای درون خانه‌های پیامبر سخن گفته بودند، هرکدامشان محکوم به خوردنِ هشتاد تازیانه شدند. زیرا برای آن‌چه که دربارهٔ عائشه و صفوان گفته بودند گواه نداشتند و تهمتِ بی‌دلیل زده بودند. یکی از اینها مِسطَح بود که مادرش پرستار خصوصی عائشه بود و خودش در خانهٔ پیامبر رفت و آمد می‌کرد؛ دیگری حمنه دُختِ جحش (خواهرِ زینب و زنِ طلحه) بود؛ و سومی حَسّان ابن ثابت ـ شاعر پیامبر ـ بود که در اشعارش صفوان را «تخم‌دار شهر» لقب داده بود و دربارهٔ او و عائشه سخنانی پراکنده بود.

اینها را به‌فرمانِ پیامبر به‌مسجد پیامبر بردند و بر درِ مسجد در حضور مردم به تازیانه بستند و به هرکدامشان هشتاد تازیانه زدند.

در آینده از زبان عائشه نیز گفته شد که «دربارهٔ صفوان تحقیق شده و معلوم گشته که نیروی مردی ندارد و نمی‌تواند که با زنان درآمیزد».[۲۷]

یکی از اصحاب پیامبر از تازیانه خوردنِ حسان ابراز شادی کرده در سروده‌ئی گفت:

> حَسّان همان چشید که سزاوارش بود، و حمنه و مسطح نیز. زیرا چیزهای ناروا گفته بودند و دربارهٔ زنِ پیامبرشان مرتکب اشاعهٔ سخنانِ بی‌اساس شدند و با خشم الله مواجه گشتند. آنها فرستادهٔ الله را آزردند و درنتیجه رخت مذلت بر تنشان پوشانده شد و رسوای خاص و عام شدند، و تازیانه‌هائی بر پشتشان فرود آمد که انگار رگبارِ شدید بود که از ابرِ پربار فرود آید.[۲۸]

---

۲۷. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۵۲. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۵.

۲۸. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۵۳.

مِسطح ابن اثاثه که یکی از تازیانه‌خوردگان بود خودش و مادرش از وقتی که از مکه هجرت کرده بودند زیر پوشش کمکهای مادی ابوبکر بودند، یعنی خودشان را به ابوبکر وابسته بودند تا هزینهٔ زندگی‌شان را او تأمین کند. به همین سبب آنها در خانهٔ پیامبر برای عائشه فرمان می‌بردند. مادرِ مسطح دختر خالهٔ ابوبکر بود. پس از این وقایع ابوبکر سوگند خورد که دیگر به‌مسطح و مادرش کمک مالی نکند. ولی جبرئیلِ امین وحی از آسمان برای پیامبر آورد که در آن به ابوبکر فرمان شده بود که از کمکِ مالی به‌مسطح و مادرش خودداری نکند:[29]

بزرگواران و گشاده‌رزقانِ شما سوگند نخورند که به‌نزدیکان و مستمندان و مهاجرینْ [چیزی را] در راه الله ندهند؛ باید ببخشایند و درگذرند؛ آیا دوست نمی‌دارید که الله بیامرزدتان؟ الله آمرزگار و مهرورز است.[30]

حسان که تازیانهٔ اِفک خورده بود نیز شاعر پیامبر و مدافعِ چالاک‌زبانِ پیامبر و مؤمنان و دینِ الله در برابر زبانهای بدگویانهٔ سخن‌ورانِ هَتّاکِ قریش بود. برای آن‌که ناخرسندیِ ناشی از تازیانه خوردن از دل حسان نیز بیرون برود پیامبر یک زمین پرارزشی که یکی از انصار به او هدیه داده بود را به حسان بخشید.[31]

حَسّان نیز برای آن‌که کینهٔ سخنانی که دربارهٔ موضوع سروده بود را از دل عائشه بیرون کند قصیده‌ئی در ستایش پاک‌دامنی او سرود و ادعا کرد که آن سرودهٔ بدزبانانه سخنانِ او نبوده و کسی از بدخواهانِ او سروده و به نام او پخش کرده است:

زنِ پاک‌دامنی است که خویشتن را از مردان دور می‌دارد و دامنش از

۲۹. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۹. انساب الاشراف، ۹/ ۳۹۱. تفسیر طبری، ۹/ ۲۸۹.
۳۰. سورهٔ نور ۲۴، آیهٔ ۲۲.
۳۱. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۵. مغازی واقدی، ۴۳۷.

هر بدگمانی ئی پاک است؛ و زبان به‌بدگویی از هیچ [انسانِ] بی‌خبری نمی‌گشاید...
پاکیزه کرداری است که کردار و رفتارش را الله پاکیزه داشته و او را از هرگونه بدی و باطلی منزه ساخته است...
اگر من آنهائی که شما می‌پندارید را گفته باشم، خودتان دیدید که در برابر تازیانه‌ها انگشت هم بلند نکردم...
چیزهائی که دربارهٔ من گفتند به من نمی‌چسپد، و سخنان کسی است که بدخواهِ من است.[۳۲]

تازیانه خوردنِ این چند تن که جلو زبان خودشان را نگرفته بودند دیگر کسانی که به خانه‌های پیامبر رفت و آمد داشتند را نیز متوجه کرد که هرکه در آینده دربارهٔ موضوعات درون خانه‌های پیامبر سخنی بپراکنَد چه بسا که با خشمِ الله و پیامبر و کیفر سخت مواجه شود، و پیامبر از او به‌خشم آید و تازیانه بخورَد و در میانِ مردمْ زشت شود. لذا همگان متوجه شدند که باید دربارهٔ رخدادهای درونِ خانه‌های پیامبرِ الله حساب زبان خودشان را نگاه دارند.

۳۲. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۵۳. مغازی واقدی، ۴۳۹.

داستانِ ماریه قِبطِیّه

گفتیم که ماریه دخترکی بود که او را مقوقس اسکندریه (کشیش بزرگِ مصر) در سال هفتم هجری برای پیامبر هدیه فرستاد. ماریَه (ماریَا) تلفظِ رومیِ مَریَم بود. مَریَم نیز تلفظِ عربی مِریام بود که لفظی سُریانیِ عَبری بود و تلفظِ درست و اصلیِ این نام است. نامِ یکی از خواهرانِ موسای اسرائیلی نیز مِریام بوده است.

در آن‌زمان حاکمان رومی در مصر رسمشان چنان بود که اگر در اثر خشک‌سالیِ ناشی از طغیانِ نیل یا آمدنِ ملخ یا هر آفتی دهاتیها نمی‌توانستند که مالیاتِ مقررشده بر زمینهای کشاورزی‌شان را به حاکمان بپردازند، مأمورانِ مالیاتِ حاکمان (پاکارها) بچه‌های دهاتیها را از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند و در عوضِ بهای یک بار جو و گندم یا یک گلت خرما می‌بردند و غلام و کنیز می‌کردند و در بازار می‌فروختند. در شمال آفریقا نیز با مردمِ زیرِ سلطه‌شان همین رفتار را می‌کردند.

بَرده‌فروشی نیز بازار بسیار پررونقی در سراسرِ سرزمینهای امپراتوریِ روم داشت؛ دخترکان را برای عیاشی وارد کاخها و کوشکها و سراها می‌کردند، و پسرکان را یا اخته و نوکرانِ سراها می‌کردند یا برای پیاده‌نظام و سیاهیِ لشکرِ ارتش می‌پروردند، یا برای نمایشهای گوناگونِ سرگرم‌کننده ازجمله کُشتی و هم‌کُشی پرورش می‌دادند. در ایرانِ خودمان هیچ‌گاه رسم برده‌داری وجود نداشته است و تنها پس از آمدن اسلام به‌کشورمان عربها رواج دادند و فرزندانِ ما را در غزوه‌هاشان از خانه‌های ما بیرون می‌کشیدند و برای خودشان می‌بردند، و غلام و کنیز و اسباب عشرتِ خودشان کردند که داستان جگرگدازی دارد.

این ماریه و دخترکِ دیگری که مقوقسِ اسکندریه برای پیامبر هدیه فرستاد دخترکانی بودند که مأموران حکومتی در دهات مصر از خانهٔ پدر و مادرشان بیرون کشیده و به کنیزی برده بودند.

نوشته‌اند که ماریه از یک خاندانِ مسیحیِ اهلِ یکی از روستاهای مصر به نام اَنصِنا بوده است. این‌را خودِ ماریه گفته بوده است.

هدیه فرستادنِ کنیز و غلام برای این و آن نیز در آن زمان همچون هدیه دادن بز و میش و خر و گاو در میان مسیحیانْ یک رسمِ معمولی بود. در میان عربها نیز این رسم رواج یافته بود، و دیدیم که زید که عربهائی ربوده در بازار به‌معرض فروش نهاده بودند را برادرزادهٔ خدیجه خرید و برای عمه‌اش هدیه آورد، سپس خدیجه او را به‌شوهرش ـ محمدـ هدیه داد. مادرِ زیاد ابن سمیه (مادرِ پدرِ عبیدالله زیاد) نیز دخترکی که بوده عربها او را از روستائی در غربِ خوزستان ربوده بودند، سپس یکی از عربها او را برای یکی از سران طائف هدیه برده بود. این رسم در دوران اسلامی ـ در زمان اموی و عباسی ـ نیز در میان عربها رواج داشت.

به‌هرحال، ماریه چون‌که در یک روستای مصر پرورده شده بود که هوایش معتدل بود و غذای سیر خورده بود، در مقایسه با دختران و زنانِ حجازی که آفتاب‌زده و خشکیده بودند دخترکی سرخ و سفید و خوش‌گل بود چنان‌که حتی زیبایی عائشه دربرابرِ او چیزی نبود.

عائشه بعدها ماریه را این‌گونه با حسرت به یاد می‌آورد: «چون‌که ماریه زیبا و موبور بود من بر او رشک می‌بردم».[1]

ماریه را پیامبر در کپرخانه‌ئی در یکی از نخلستانهایش در بیرون مدینه که از بنی‌نَضیر مصادره کرده بود اسکان داد.[2] نوشته‌اند که این نخلستان

---

۱. انساب الاشراف، ۲/ ۸۶. طبقات ابن سعد، ۸/ ۲۱۲.

۲. پیش از این گفتیم که قبیلهٔ یهودیِ بنی‌نضیر را پیامبر به فرمانی که جبرئیل از پیش‌گاهِ الله

پیشترها به‌سلام ابن مِشکم تعلق داشت.[۳]

با آمدن ماریه علاقهٔ پیامبر به او چندان شد که عائشه و حفصه و زینب در درجهٔ دوم قرار گرفتند. پسر غلام‌شده‌ئی که مقوقس برای پیامبر فرستاده بود و مابور نام داشت را پیامبر در همان باغی که ماریه را اسکان داده بود گماشت تا برای ماریه فرمان ببرد.

ماریه خیلی زود باردار شد. از ۲۶ سال پیش که خدیجه آخرین فرزندش فاطمه را آورده بود دیگر هیچ زنی برای پیامبر باردار نشده بود؛ و اینک ماریه تنها زنی بود که برای پیامبر باردار می‌شد. این امر بر محبوبیت ماریه در دل پیامبر افزود و علاقه‌اش را نسبت به وی تشدید کرد. عائشه بعدها این موضوع را چنین به یاد می‌آورد:

> روزی که ماریه را آوردند پیامبر او را در خانهٔ حارثه ابن نعمان نشاند و با ما همسایه بود. پیامبر یک شبانه‌روزِ کامل نزد ماریه ماند، و بعدش ما توانستیم که ماریه را ببینیم. ماریه بسیار گریه و زاری می‌کرد، و پیامبر او را به‌بالای شهر برد و آنجا به نزدش می‌رفت، و این بیشتر برای ما رشک‌بار و دردآور و ناراحت‌کننده بود. پس از آن هم باردار شد، و این در حالی بود که ما هیچ‌کدامان از او باردار نشده بودیم.[۴]

رشک ورزیدن عائشه و حفصه بر ماریه

ماریه با حامله شدنش گل سرسبد خانه‌های پیامبر شد؛ و تعلق خاطری که پیامبر به او نشان می‌داد حسادت زنانگی دیگر زنانش ـ به‌ویژه عائشه و

برایش آورده بود از روستاشان که در همسایگی مدینه بود بیرون کرده و خانه‌ها و زمینهاشان را مصادره و در میان اصحابش تقسیم کرده بود.

۳. طبقات ابن سعد، ۱/ ۵۰۳.

۴. طبقات ابن سعد، ۸/ ۲۱۳.

حفصه که خودشان را از هر حیث برتر از ماریه می‌دانستند- را برانگیخت و آنان‌را برآن داشت که شایعه‌هائی پیرامون ماریه و غلام مصری رواج دهند و گناه حامله نشدن خودشان را به گردن پیامبر اندازند. این شایعه در میان منافقان مدینه پخش شد، و یکی از منافقان (گویا عبدالله اُبَی) گفت: «آن غلام اخته نیست و روی ماریه سوار می‌شود».

پیامبر چون این شایعه‌ها را شنید علی مأمور کرد که برود و دربارۀ غلام و ماریه تحقیق کند، و اگر دید که آن‌چیزها که مردم می‌گویند حقیقت دارد، غلام را بکُشد. علی رفت و غلام را در وضعیتی دید که او را به خشم آورد. نوشته‌اند که علی دید که غلام مَشکی بر سر نهاده و در برابر ماریه نشسته است تا ماریه آب بنوشد. علی شمشیر برکشید، و او تا چشمش به علی افتاد مشک را افکند و پا به گریز نهاد. علی او را دنبال کرد، او از نخلی بالا رفت و چون احساس خطر کرد (أحَسَّ بالشّر) اِزاری که بر میانش بسته بود را انداخت و آلت تناسیلش مکشوف شد و علی دید که اخته است و مردی ندارد؛ لذا از کشتن او منصرف شده این خبر را برای پیامبر برد. پیامبر چون این‌را از علی شنید گفت: «کسی که می‌نگرد چیزهائی را می‌بیند که کسی که غائب است نمی‌بیند».[5]

امام باقر نیز دربارۀ این داستان را برای اصحابش گفته که علی را پیامبر فرستاد تا آن غلام را بکُشد. علی شمشیرش را برداشته به‌آن باغ رفت و از دیوارِ باغ وارد شد، غلام تا چشمش به علی افتاد که خشمگین بود پا به فرار نهاد، علی او را دنبال کرد، غلام از نخلی بالا رفت، علی نیز به دنبال او بالا رفت؛ غلام خودش را از نخل به زیر افکند و عورتش مکشوف شد و علی دید که چیزی که مردان دارند او ندارد، پس به نزد پیامبر برگشت و موضوع را به او خبر داد، و پیامبر چون این‌را شنید گفت: «الله را سپاس که

---

۵. طبقات ابن سعد، ۸/ ۲۱۴-۲۱۵. منتظم ابن الجوزی، ۳/ ۳۰۰.

بدنامی را از ما اهل بیت دور کرد».[۶]

مؤمنان با شنیدین این داستان یقین کردند که غلام مصری اخته است و مردی ندارد، و منافقان تهمتِ ناروا به او و ماریه زده‌اند؛ ولی منافقان همچنان دربارهٔ موضوعِ چه‌گونگی حامله شدنِ ماریه سخن می‌گفتند؛ زیرا چون‌که ایمانشان بسیار سست بود برایشان توجیه‌شدنی نبود که سالهای سال این‌همه زنان جوان پیامبر از او حامله نشده باشند و اینک این دخترک مصری در خلال مدتِ کوتاهی که در اختیار پیامبر نهاده شده است حامله شده باشد. برای آنها شکی نمانده بود که ماریه را آن جوان مصری حامله کرده است؛ ولی آدمِ مؤمن که دربرابر ارادهٔ الله تعالیٰ به‌خودش اجازهٔ فکر کردن نمی‌دهد یقین دارد که این بدگمانیِ منافقین از روی بی‌ایمانی‌شان بود، و نمی‌دانستند که الله هرچه خواهد کند و حتیٰ دخترِ بی‌شوهر را نیز حامله می‌کند، چنان‌که مریمِ اسرائیلی را بی‌شوهر حامله کرد و عیسا مسیحِ روح الله به‌دنیا آمد.

پس از این دیگر از این غلام مصری خبری دیده نمی‌شود. گرچه بلاذری بنابر روایتی که دیده بوده نوشته که مابور مسلمان شد و تا سال ۶۰ هجری (۵۰ سال پس از پیامبر) زنده بود و در آن‌سال درگذشت و در گورستان بقیع دفن شد،[۷] ولی در گزارشها که از غلامانِ پیامبر در روز درگذشتِ پیامبر نام برده‌اند خبری از بودنِ مابور در میان نیست. پس از درگذشت پیامبر نیز هیچ‌جا نشانی از او به دست نداده‌اند. لذا به نظر می‌رسد که آن‌چه بلاذری آورده است برگرفته از یک روایت جعلی بوده باشد که در سدهٔ دوم هجری کسی از نوادگان اصحاب پیامبر در پاسخ به پرسش یک آدمِ فضولِ کم‌ایمانی که مثلاً از او پرسیده که «بر سر آن غلامِ مصری چه آمد؟» بیان کرده باشد.

۶. تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۲/ ۹۹ـ۱۰۰. نیز بنگر: همان، ۲/۳۱۸ـ۳۱۹.
۷. انساب الاشراف، ۲/ ۸۱.

کار حسادتهای زنانهٔ همسران پیامبر بر سر ماریه به‌منازعات درون خانهٔ پیامبر کشید، و عائشه و حفصه به خاطر علاقه‌ئی که پیامبر به‌ماریه ابراز می‌داشت حسادت ورزیدند و روابط پیامبر با عائشه و حفصه به هم خورد. این دو زنِ حسدورز همدست شده چندان بر پیامبر فشار آوردند که پیامبر برایشان سوگند خورد (یعنی از پیامبر سوگند گرفتند) که از رفتن به نزدِ ماریه خود داری کند و هیچ‌گاه با او همبستر نشود.

آن‌گونه که بعدها همسران پیامبر بازگویی کرده بوده‌اند، نوشته‌اند که روزی که نوبتِ رفتنِ پیامبر به خانهٔ عائشه بود حفصه از خانهٔ خودش برای دیدنی‌ئی بیرون رفته بود، و پیامبر یک نوکری را فرستاد و ماریه را به خانهٔ حفصه آورد. وقتی پیامبر با ماریه در خانهٔ حفصه بود حفصه برگشت و او را با پیامبر در خانهٔ خودش دید، و زبان به اعتراض گشوده گفت: «یا رسولَ الله! آیا در خانهٔ من و روی بسترِ من چنین می‌کنی؟» پیامبر به‌او گفت: «در این‌باره چیزی به‌کسی (یعنی به‌عائشه) مگو! من الله را گواه می‌گیرم که از این‌پس هیچ‌گاه با او نزدیکی نکنم». ولی حفصه که «با عائشه همدست و همراز بود و هیچ چیزی را از عائشه نهان نمی‌داشت» قضیه را برای عائشه بازگفت.[۸]

و آن‌گونه که بعدها افراد خانه‌های پیامبر بازگویی کرده بوده‌اند، طبری نوشته که پیامبر در روزی که سهم عائشه بود ماریه را بی‌خبرِ عائشه به خانهٔ حفصه آورده با او همبستر شد. در آن‌روز حفصه به خانهٔ پدرش رفته بود و چون برگشتْ واقعه را دید و پشت در نشست تا پیامبر کارش را تمام کرد؛ آنگاه به پیامبر گفت: «بدکاری با من کرده‌ای! کالائی را به خانهٔ من و روی بستر من آورده‌ای که برای هیچ‌کدام از همسرانت نبرده‌ای!» پیامبر گفت: «اگر به عائشه از این موضوع چیزی نگوئی تو را خرسند خواهم کرد».

---

۸. طبقات ابن سعد، ۸/ ۱۸۵ـ۱۸۷. انساب الاشراف، ۲/ ۵۵.

گزارشْ افزوده که حفصه و عائشه برضد دیگر زنان پیامبر همدست بودند و اسرارشان را از هم نهان نمی‌داشتند؛ لذا موضوع را حفصه به عائشه خبر داد. عائشه در خشم شد که چرا روزی که سهم او بوده پیامبر آن کنیز را آورده است، و به پیامبر گفت: «از من بدبخت‌تر کسی را نیافتی؟ چرا این‌کار را کردی؟» پیامبر به عائشه گفت: «در این‌باره با کسی سخنی مگو؛ من به‌الله سوگند می‌خورم که دیگر هیچ‌گاه با او همبستری نکنم».[۹]

خشم گرفتن پیامبر و الله بر عائشه و حفصه

گرچه پیامبر سوگند خورده بود که دیگر هیچ‌گاه به‌ماریه نزدیک نشود، لیکن عائشه و حفصه از او دست‌بردار نبودند؛ و چندان به او اذیت کردند که او را سخت به خشم آوردند، و برای آن‌که به همهٔ زنانش نشان دهد که به هیچ‌کدامشان نیاز ندارد به حالت خشم از خانه‌اش رفت و در یکی از نخلستانهایش دور از مدینه در بالاخانهٔ کپرخانهٔ دو طبقه‌ئی منزل گرفت،[۱۰] و هیچ‌یک از زنانش را به خودش راه نداد.

این قضیه در میان اصحاب پیامبر زبان به زبان شد و «همه می‌گفتند که پیامبر زنانش را طلاق داده است». این پیش‌آمد که اندوه پیامبر را به دنبال آورده بود بر نزدیکان پیامبر گران می‌آمد. عمر به خانهٔ عائشه رفته او را نکوهید و گفت: «کار تو دُختِ ابوبکر به جائی رسیده که رسول الله را اذیت می‌کنی؟» عائشه گفت: «تو پسر خَطّاب چه کاره باشی که در کار من دخالت کنی؟ برو اینها را با دیگری (یعنی حفصه دُختِ خودت) بگو».

---

۹. تفسیر طبری، ۱۲/۱۴۷ - ۱۴۹.

۱۰. شاید که این همان کپرخانهٔ ماریه بوده، زیرا ماریه را پیامبر در طبقهٔ بالاییِ کپرخانه‌ئی در نخلستان نشانده بوده است. البته پیامبر دو خانهٔ دیگرِ این‌چنینی هم در دو نخلستانِ دیگر داشته که در یکی ریحانه و در دیگری رُبَیحه را نشانده بوده است.

عمر به خانهٔ دخترش حفصه رفت و ضمن نکوهشِ او گفت: «کارت به جائی رسیده که رسول الله را اذیت می‌کنی؟ والله که من می‌دانم که او تو را دوست نمی‌دارد، و اگر نه به خاطر من بود طلاق ات‌داده بود».

پس از آن عمر به نزد پیامبر رفت که در کپری در آن باغ می‌زیست و یکی از غلامانش به نامِ رباح نگهبانی می‌داد، و به او فرموده بود که به‌هیچ‌کس اجازهٔ ملاقات ندهد. عمر از رباح خواست که برایش اجازه بگیرد. ولی رباح به او پاسخ نداد، و عمر فهمید که رسولُ الله رنجیده‌دل است و به‌رباح گفته که هیچ‌کس نباید او را ببیند. عمر به بانگِ بلند، آن‌گونه که پیامبر بشنود، گفت: «رباح! برایم از رسولُ الله اجازه بگیر. شاید رسولُ الله می‌پندارد که من برای پادرمیانی به خاطر حفصه آمده‌ام. من آمده‌ام تا بگویم که اگر رسولُ الله مایل باشد هم اکنون می‌روم گردن حفصه را می‌شکنم».

پیامبر با شنیدن آواز عمر دستش را از کپر بیرون کرده جنباند و به‌عمر اشاره کرد که وارد شود. عمر به نزد او رفت و پرسید که آیا زنانش را طلاق داده است؟ پیامبر گفت: «نه». و دربارهٔ آنها با عمر سخن گفت. عمر گفت: «اگر آنها را طلاق داده بودی، الله و ملائکه و جبرئیل و میکائیل و من و ابوبکر از تو جانب‌داری می‌کردیم». اینها را عمر بعدها بازگفته است.[11]

جداییِ پیامبر از زنانش و دوری از خانه ۲۹ روز ادامه یافت؛ و عائشه و حفصه را ـ که حتی توسط پدران خودشان تهدید به طلاق می‌شدند ـ در هراس از طلاق‌یافتن و بی‌کس شدن نگاه داشت، و آنها را آماده کرد که به همهٔ خواستهای پیامبر گردن نهند و از آن‌پس در صدد مخالفت با او برنیایند، و از بدگویی ماریه خودداری کنند.

سرانجام جبرئیل پس از یک‌ماه غیبتْ از آسمان آمد و برای پیامبر

---

۱۱. اَنساب الأشراف، ۲/ ۵۵ـ۵۹. تفسیر طبری، ۱۲/ ۱۵۳.

فرمان آورد که به نزد همسرانش برگردد و با ماریه نیز دوباره رابطهٔ جنسی برقرار کند و با او همبستر شود.[۱۲]

در آیاتی که جبرئیل از پیشگاه الله آورد پیامبر به خاطر آن‌که برای عائشه و حفصه سوگند خورده بود که با ماریه نزدیکی نکند مورد سرزنشِ ملایمِ الله قرار گرفت، و گفته شد که او حق نداشته که همخوابی با ماریه را بر خودش تحریم کند زیرا این چیزی است که الله برایش حلال کرده است و او حق نداشته که حرام کند؛ و به او فرمان داده شد که سوگندش را بشکند. نیز، الله به‌عائشه و حفصه تشر زد که اگر به دستیاری یکدیگر برای پی بردن به‌رازهای پیامبر جاسوسی کنند هردو را طلاق خواهد داد و زنانی بهتر از آنها را به پیامبرش عطا خواهد کرد. این آیات چنین بود:

> ای پیامبر! چرا به خاطرخشنودی همسرانت چیزی که الله برایت حلال کرده است را [بر خود] حرام می‌کنی؟ الله آمرزگار و مهرورز است. الله بر شما مقرر کرده که سوگندهاتان را بگسلید؛ الله مولایتان است؛ و او دانای کارساز است.
>
> آنگاه که پیامبر سخنی را محرمانه به یکی از همسرانش گفت؛ پس وقتی که آن زن دربارهٔ آن [به دیگری] خبر داد و الله وی‌را (پیامبر را) از آن آگاه کرد، [پیامبر] برخی از آن را بازگفت و از برخی صرفِ‌نظر کرد. پس چون آن‌را به او (به زنش) خبر داد، [زن] گفت: «چه‌کسی این‌را به تو خبر داده است؟» گفت: «بسیاردانِ آگاه به من خبر داده است».
>
> شما دوتا اگر توبه کنید [برایتان بهتر است] زیرا دلهاتان از راه به در رفته است. و اگر برضد او همدست شوید الله و جبرئیل و مؤمنانِ شایسته یاورِ او استند و ملائکه پس از آن پشتبان‌اند. چه بسا که اگر شما را طلاق دهد پروردگارش زنانی بهتر از شما مسلمان و مؤمن و شکیبا و

---

۱۲. انساب الاشراف، ۲/ ۶۰. تفسیر طبری، ۱۲/ ۱۴۷ به‌بعد.

توبه‌کار و عبادت‌گر و نمازگزار از شوهرکرده و دوشیزه به جای شما به او عطا کند.[۱۳]

پس از فرستاده شدنِ این تشرِ سخت از آسمان، حفصه و عائشه در بیم شدند که الله برای پیامبرش فرمانی بفرستد و پیامبر هردو را طلاق دهد. اگر چنین می‌شد آنها در خانهٔ پدرانشان نیز جا نمی‌یافتند؛ زیرا پدرانشان نیز به خاطر پیامبر از آنها در خشم بودند؛ و درنتیجه هردو بی‌کس و بی‌نوا می‌شدند و شوهر نیز گیرشان نمی‌آمد. لذا هردوشان برای مدتی دست از اذیت پیامبر برداشتند و مانع آمد و شد او به نزد ماریه نیز نشدند. و چون‌که الله به پیامبر فرموده بود که از همخوابی با ماریه خودداری نکند، آمد و شدِ پیامبر به نزدِ ماریه به حالت پیشین برگشت، و این قضیهٔ پیچیده با پادرمیانی الله و جبرئیل به خیر و خوشی خاتمه یافت.

در آیه‌های بالا به رازِ بزرگی اشاره شده است که پیامبر به یکی از زنانش (یعنی عائشه) گفته بوده و عائشه آن‌را برای یکی دیگر از زنان پیامبر (یعنی حفصه) افشا کرده بوده، و الله به پیامبر خبر داده که عائشه رازِ تو را به حفصه بازگفته است.

اهل تفسیر و سیره ننوشته‌اند که این رازِ بزرگ چه بوده است. البته رازِ آوردنِ ماریه به خانهٔ حفصه نبوده، زیرا آن را خودِ پیامبر نگفته بل‌که هم حفصه خودش به چشم خودش دیده و هم عائشه از او خبردار شده است. هیچ آدمِ مؤمنی نیز حق ندارد نزد خودش بپندارد که شاید رازِ باردار شدنِ ماریه بوده است. اما علی ابن ابراهیم قمی (مفسر اهل تشیع امامی) که احادیث امامانِ معصوم را در کتابش آورده است به‌این راز پی برده بوده و در تفسیرش این‌گونه بازنوشته است:

ماریه قبطیه در خانهٔ پیامبر فرمان می‌برد. یک‌روز که حفصه از خانه

---

۱۳. سورهٔ تَحریم ۶۶، آیات ۱ـ۵.

بیرون رفته بود پیامبر او را به‌اطاق حفصه برد، ولی حفصه خبر شد و به‌پیامبر اعتراض کرد که «در روزِ نوبتِ من و در خانهٔ من و روی بستر من؟!» پیامبر به‌او گفت: «اگر زبان بدهی که این راز را برای کسی افشاء نکنی من زبان می‌دهم که دیگر هرگز چنین کاری نکنم؛ به‌علاوه یک راز مهمی را برایت خواهم گفت، ولی لعنتِ الله و ملائکه بر تو بواد اگر برای کسی بازگوئی».

چون حفصه زبان داد که به‌کسی نگوید، پیامبر گفت: «به‌تو مژده می‌دهم که پس از من ابوبکر و عمر جانشین من و خلیفه خواهند شد». حفصه گفت: «چه کسی این‌را به‌تو گفته است؟» گفت: «الله به‌من خبر داده است».

ولی حفصه راز را نگاه نداشت و به‌نزد عائشه رفت و برایش بازگفت. عائشه نیز به‌نزد پدرش -ابوبکر- رفته راز را برایش بازگفت. ابوبکر نیز به‌نزد عمر رفته راز را برایش گفت. سپس عمر از حفصه پرسید و از زبان حفصه شنید و یقین کرد که پیامبر به‌او گفته است.[۱۴]

تولد ابراهیم از ماریه و تشکیک عائشه

همان‌گونه که پیامبر آرزو کرده بود ماریه برای او پسری به دنیا آورد و نامش را ابراهیم گذاشتند (آخرِ سال هشتم هجری).

ابراهیم نامی بود که برای ماریه نیز خوش‌آیند بود زیرا نام نیای همهٔ انبیای اسرائیلی و نام برترین پیامبرِ مسیحیان بود و بنیان‌گذارِ دین در جهان بشریت شمرده می‌شد.

ابراهیم و مادرش ماریه برای پیامبر یادآورِ ابراهیم و هاجرِ تورات نیز بود؛ زیرا هاجر نیز یک کنیز مصری بود که -آن‌گونه که در تورات آمده بود- یک حاکم مصری شبیه همین مقوقس به پیامبرابراهیم هدیه داده بود؛ و از

---

۱۴. تفسیر قمی، ۲/ ۳۷۵-۳۷۶.

همین کنیز بود که اسماعیل به دنیا آمد، و نوادگانِ اسماعیل در آینده قبیلهٔ قریش را تشکیل دادند که پیامبر اسلام از آنها بود.

پس از آن، کپرخانه و نخلستانِ محل اقامت ماریه را پیامبر «مَشرَبَة اُمِّ ابراهیم» نام داد، و چون‌که رمه‌های شتر و گوسفند داشت به‌یکی از چوپانانش فرمود تا شیرِ شتر و گوسفند برای ماریه بفرستد. دایه‌ئی نیز برای ابراهیم گرفت، و چند تا میش با یک چوپان تعیین کرد تا شیرِ تازه‌دوشیده‌شان را به‌ماریه و ابراهیم بنوشانند.[15]

ابراهیم را پس از تولد به دایه سپردند تا ماریه وظائف زناشویی انجام دهد، «زیرا می‌دانستند که پیامبر به‌ماریه علاقه دارد، و دوست داشتند که ماریه برای او فارغ باشد».[16] ولی ماریه پس از آن دیگر حامله نشد.

گرچه بنابر تحقیقی که گفته شد علی انجام داده است معلوم شده بود که مابور اخته بوده و مردی نداشته، و به رغمِ تشری که الله به عائشه و حفصه زده بود که دربارهٔ ماریه پیامبر را آزرده‌دل نسازند، باز هم عائشه به‌ماریه حسادت می‌ورزید، و آن‌گونه که افراد درون خانه‌های پیامبر بعدها بازگفته‌اند، در هر فرصتی نیش خودش را به پیامبر می‌زد، و با کنایه به پیامبر می‌گفت که ابراهیم پسر او نیست.

دربارهٔ یک مورد نیش زدنِ عائشه به‌پیامبر، آن‌گونه که بعدها زنانِ خانهٔ پیامبر بازگفته بوده‌اند، واقدی نوشته است که روزی پیامبر در خانهٔ عائشه نشسته بود و ابراهیم را به نزدش آوردند. پیامبر به عائشه گفت: «ببین که چه اندازه شبیه من است!» عائشه گفت: «هیچ هم به تو شباهت ندارد!» پیامبر گفت: «نمی‌بینی که چه سفید و پرگوشت است؟» عائشه گفت: «البته بچه‌ئی که گله به او اختصاص داده شده است و شیر میش می‌نوشد باید هم

۱۵. انساب الاشراف، ۲/ ۸۶.

۱۶. منتظم ابن الجوزی، ۳/ ۳۰۰.

پرگوشت و سفید بشود».[۱۷]

در تفسیر علی ابن ابراهیم قمی که‌از تفاسیر معتبر اهل تشیع امامی است از زبان امام باقر آمده که عائشه به پیامبر گفت: این بچه نه مال تو بل‌که مال جُرَیج است.[۱۸] شاید مابور نام اصلیش جُرَیج بوده است.

درگذشتِ ابراهیم و فرجامِ ماریه

ابراهیم برای پیامبر زنده نماند، و پیش از دو سالگی از دنیا رفت.

نوشته‌اند که وقتی ابراهیم درگذشت، پیامبر سخت در اندوه شد و از شدتِ اندوه گریست. کسانی او را دل‌داری دادند و گفتند: «تو خودت به ما می‌گفتی که برای مرده نگرییم». گفت: «چشمْ اشک می‌بارد و دلْ به درد می‌آید، ولی ما چیزی نمی‌گوئیم که الله را به خشم آوریم. ما برای ابراهیم در اندوه استیم». و نوشته‌اند که او چنان از مردن ابراهیم اندوهگین بود که رو به کوه کرد و گفت: «ای کوه! مصیبتی که به من رسیده است اگر به تو رسیده بود از هم می‌پاشیدی؛ ولی ما جز این نمی‌گوئیم که إنّا لِلّه وَ إنّا إلَیه راجِعون، وَالحَمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمین».[۱۹]

نیز، او به یارانش گفت: «پسرم ابراهیم در آغوشِ مادر مُرده است (یعنی هنوز در شیرخوارگی بوده که مرده است)، و در بهشتْ دوتا دایه دارد که به او شیر می‌دهند تا مدت شیردهیش تمام شود».[۲۰]

گرچه واقدی و بلاذری نوشته‌اند که ماریه مسلمان شد، ولی گزارشهای سیره نشان می‌دهد که او هیچ‌گاه مسلمان نشد، زیرا هیچ‌گاه صفت «زوج

---

۱۷. انساب الاشراف، ۲/ ۸۷. طبقات ابن سعد، ۱/ ۱۳۷

۱۸. تفسیر قمیِ ۲/ ۹۹.

۱۹. انساب الاشراف، ۲/ ۸۹.

۲۰. طبقات ابن سعد، ۱/ ۱۳۹.

رسول الله» (همسر پیامبر) به خود نگرفت.

سیره‌نویسانِ ما هیچ‌جا نام ماریه را در شمار همسران پیامبر نمی‌برند، و وقتی نامهای زنانِ پیامبر را فهرست می‌کنند از بردن نام ماریه به عنوان زنِ پیامبر خودداری نموده‌اند. ابن هشام از ماریه در ردیف زنانِ پیامبر نام نبرده، و دو جا که از فرزندان پیامبر یاد کرده نوشته که ابراهیم مادرش ماریه بود که سُرّیهٔ (کنیزِ همخوابهٔ) پیامبر بود و مقوقس برایش فرستاده بود.

این خودداری از ذکر نام ماریه به عنوانِ همسرِ پیامبر به دلیل کنیز ماندن و مسیحی ماندنِ او است. دلیلِ دیگرِ این‌که ماریه مسلمان نشده و مسیحی و کنیز مانده بود آن‌که هیچ مالی از پیامبر به او نرسید، ابوبکر و عمر در خلافتشان او را شامل مستمریِ مقررکرده برای زنانِ پیامبر نکردند، و او تا سال ۱۶ هجری که زنده بود هزینهٔ خوراک و پوشاکش از راه کمکهای خصوصی‌ئی تأمین می‌شد که ابوبکر و سپس عمر به او می‌کردند.[۲۱]

ماریه پس از پیامبر یک زندگیِ بی‌کسانه داشت و در تنهایی در آن نخلستان زیست، و پنج سال و چند ماهی پس از پیامبر که تازه در اوج جوانی بود در تنهایی و بی‌کسی از دنیا رفت.

---

۲۱. انساب الاشراف، ۲/ ۹۰.